اسمای الهی

(فلسفۀ تسبیح)

*****

THE NAMES OF GOD

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : **اسمای الهی**

مؤلف : **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: رمضان 1389 **شمسی**

تعداد صفحه : 40

توجه: این رساله از روی نوار صوتی پیاده شده است.

بسم الله الرحمن الرحیم

صحبت درباره اسماء الهی است که متوجه باشیم اذکاری را که بر زبان میآوریم، چه هستند؟

کلماتی را که مردم بواسطه آن خدا را صدا میزنند چه خاصیتی دارند؟ ورد گویی در تاریخ بشر از کجا آمده؟ ذکر چیست؟

اذکاری که از خود کلمه خدا گرفته شده مثل الله، یهوه، که معروف به اسماء ذات خدا هستند و همینطور صفات خدا مثل رحمان ،رحیم،کریم،غفور و......چه خاصیتی دارند؟

در روایات آمده که خدا را همیشه یاد کنید، یاد خدا یعنی چه و چطور است؟

وقتی ما می خواهیم آدمی را یاد کنیم معمولاً به اینصورت است که ما صورت فرد را در ذهن یا دل خود مجسم می کنیم. ولی برای کسی که خدا را ندیده آن یاد جز از طریق بر زبان راندن یکی از اسماء یا صفات خدا ممکن نمیباشد. مثلاً میگوییم یا الله ویا رحمان ویا غفور .... در حقیقت باید گفت تنها در قلمرو معرفت دینی و خدا شناسی بلکه کلاً در قلمرو دانش بشری علمی لطیف تر و عالی تر از شناخت اسماء الهی وجود ندارد.

برای همین است که در میان همه علمای بزرگ وعرفای بزرگ در جهان اسلام بسیار اندک بوده اند که در این باره حرفی یا تفسیری ارائه داده باشند. بسیار بسیار کم بوده اند.

در تجربه شخصی خود، تمام چند بار دیداری که از تجلیات خداوند داشته ام همه به یاری ذکر یعنی به یاری یکی از اسماء الهی بوده است.آنگاه که اسماء بر قلبم نشسته بی هیچ سابقه و توقع و انتظاری این تجلیات در مقابل رویم در جهان بیرون اتفاق افتاده است .

پس این جادویی ترین علم و معرفت است و مثل این است که انسان اسم کسی را که در آن سوی جهان است بر زبان بیاورد و آنقدر تکرار کند تا او جلوی چشم آدم سبز شود و یا یکی از عزیزان انسان که از دنیا رفته را با بر زبان آوردن اسمش حاضر کرد و جمالش را دید. و به لحاظی دیدار خداوند از طریق بر زبان آوردن یکی از اسماء او ، شبیه مرده ای را به جمال آشکار کردن است ولی نه احضار ارواح ، زیرا مرده جسمش را از دست داده و حیات دنیوی و خاکی ندارد و به خدا شباهت بیشتری دارد، برای همین است که مرده ها به خدا نزدیکترند. همانطور که در قرآن داریم که: «هر گاه کسی از شما فوت می کند در حالیکه شما بر گرد او جمع آمده اید در آن لحظه خدا از هر کسی به او (مرده) نزدیکتر است.» چرا؟ چون او مرده و از قلمرو کالبد خاکی و زمان و مکان خارج شده و در واقع به حریم ماوراء طبیعت یا حریم قدس الهی نزدیکتر شده است.

روایتی است که هر کسی خدا را دیدار می کند. انسان یا بعد از مرگ خدا را دیدار می کند یا بلا فاصله پس از دیدار خدا می میرد. این مثال برای اهمیت درک و شناخت اسماء الهی زده شد.

در قرآن و داستان خلقت می خوانیم خداوند انسان را آفرید و از صورت خود صورت داد و از روح خود در او دمید و آنگاه کل اسماء خویش را در آدم به ودیعه نهاد و اورا خلیفه خویش کرد. طبق کلام قرآن آنچه که موجب مقام خلافت اللهی انسان شد همین مسئله اسماء الهی بود، که باعث عظمت او در خلقت شد و او را اشرف مخلوقات وخلیفه خدا و مسجود ملائک نمود. چرا؟ زیرا بر همین امتحان بود که ملائک مقام آدم را تصدیق نموده و او را سجده کردند. چون هر رازی را که

ملائـک در درون خـود داشـتند آدم بـه آنهـا گفـت. پـس مـی تـوان گفت آدم بـودن آدم بـرای اینسـت کـه حامـل اسماء الهی در درون است و طبق کلام قرآن کل اسماء الهی در انسان هست.

اسماء الهی چیستند؟ چرا خداوند اینهمه اسم دارد؟ اسم یعنی چه؟

هـر انسـانی یـک اسـم دارد کـه وقتـی مـی خـواهیم نظـر او را جلـب کـرده و ارتبـاط بـر قـرار کنـیم ، اول اسـم او را بـر زبـان مـی آوریـم. پـس یکـی از خـواص اسـم اینسـت کـه انسـان از طریـق آن اسـم بـا صـاحب اسـم رابطـه برقـرار کـرده و نظـرش را بـه خـود جلـب میکنـد و بـا او مربـوط میشـود و نیـازش را طـرح مـی کنـد، این ساده ترین مفهوم و خاصیت اسم است.

خداونـد اسـماء زیـادی دارد، حـدود یکصـد اسـم در قـرآن اسـت و هـزار اسـم در جوشـن کبیـر و بلکـه بیشـتر از ایـن. در حقیقـت بایـد گفـت کـه هـر اسـمی در ایـن جهـان یکـی از اسـماء الهـی اسـت. همـانطور کـه هـر صـفتی در جهـان یکـی از صـفات الهـی اسـت. بطـور مثـال از ذکـر ارحـم الـراحمین شـروع مـی کنـیم. اگـر انسـان قـدری در خداشناسـی تفکـر کنـد بایـد ایـن سـوال را داشـته باشـد کـه: چـرا گفتـه میشـود خداونـد ارحـم الـراحمین اسـت؟ اصـلاً اسـماء و صـفات تفضـیلی و عـالی خداونـد چـه معنـایی دارنـد؟ مهربـانترین، بخشـنده تـرین، خـلاق تـرین و تـرین هـای دیگـر. بـه ایـن مسـئله بسـیار بنـدرت پرداختـه شـده و بحثـی در ایـن بـاره هرگز وجود نداشته است. چرا؟

وقتـی مـی گـوئیم خـدا مهربـانترین اسـت بـه مفهـوم اینسـت کـه مهربـانی بـه عنـوان یکـی از صـفات الهـی در دیگـران هـم هسـت ولـی در خـدا از همـه بیشـتر اسـت. یعنـی آدمهـا و موجـودات دیگـر هـم هسـتند کـه مهـر مـی ورزنـد و دارای مهرنـد ودارای رحمـت هسـتند ولـی رحمـت خـدا از همـه بیشـتر اسـت و او مهربـانترین مهربانـان اسـت و صـفات دیگـرش هـم همینطـور. ایـن ظـاهر قضـیه اسـت و جـز ایـن معنـای دیگـری نـدارد . فـی المثـل بـین دو انسـان مـی گـوئیم فلانـی بـا هوشـتر اسـت یعنـی هـر دو هـوش دارنـد. ایـن مسـئله هـم بـه همـین مفهـوم اسـت و ایـن خـود یـک شـرک بسـیار بسـیار بـزرگ و خطرنـاک اسـت کـه همـه دانسته و نادانسته ، خواسته ونا خواسته به آن مبتلایند.

شـرک یعنـی چـه؟ یعنـی اینکـه انسـان بـرای خـدا شـریک قائـل شـود چـه در صـفات و چـه در افعـال. پـس انسـانهایی کـه دارای رحمـت هسـتند بـا خـدا در ایـن صـفت شـریک هسـتند یعنـی مشـرکند. یـک شـرک خیلـی واضـح وتـابلو کـه همـه بـه آن مبـتلا هسـتیم و متوجـه نیسـتیم ومیـدانیم کـه در قـرآن آمـده شـرک تنهـا گنـاه نابخشـودنی اسـت کـه خـدا جـز بواسـطه عـذاب آنـرا نمـی بخشـد و ظلـم عظـیم اسـت. همـانطور کـه حضـرت علی(ع) می فرمایند: پرستش خدا از طریق صفاتش شرک است.

اکثـر مـا در واقـع خـدا را از طریـق صـفات مـی پرسـتیم مثـل ارحـم الـراحمین و ایـن شـرکی واضـح اسـت ، یعنـی مـا مشـرکیم و ظلمـی عظـیم و معصـیت بزرگـی بـر خداسـت. یـا مـثلاً او را بعنـوان رزاق سـتایش میکنـیم ایـن همـان شـرک اسـت. مخصوصـاً در صـفات تفضـیلی و عـالی خـدا ، معنـایی کـه در ذهـن همـه ماسـت شـرکی واضـح اسـت کـه در منطـق هـم خـودش را نشـان میدهـد. ای بهتـرین رزاق هـا یـا رزاقتـرین رزق دهنـده هـا بـه ایـن مفهـوم اسـت کـه دیگـران هـم رزق بـه مـا میدهنـد ولـی رزقـی کـه خـدا بـه مـا میدهـد از بقیه رزق ها با حالتر و بیشتر است. یعنی سایر مردم را هم در صفات ذکر شده شریک کرده ایم.

بنـابراین اهمیـت شـناخت اسـماء الهـی از همـین روسـت کـه انسـان موفـق بـه شـرک زدایـی از وجـود خـود می شود و یکی از لطیف ترین و پیچیده ترین بحثهای خداشناسی و شرک شناسی و توحید است.

تمام ظلم و مظالمی که در جهان و بر روی زمین وجود دارد حاصل شرک است و انسان طبیعتاّ خودش را شریک صفات خدا میداند و این منشاء ظلم بشری است. اگر بخواهیم مظالم بشری را لیست کنیم برابر است با تعداد اسماء الهی که انسان شریک قائل شده برای خدا. شرک چه ربطی به ظلم دارد؟ وقتی من می گویم: من هم مهربانم ولی خدا بسیار مهربانتر است و یا من هم رزاق خانواده ام هستم البته خدا رزاق تر است یا این صفات را به دیگران نسبت میدهم : ارباب من،رئیس من، همسر من مهربان و رزاق است یعنی شریک خداست و بخودم این حق را میدهم که به دیگری تجاوز کنم ، به او ظلم کنم و او را برده خود کنم و روحش را به اسارت بکشم ، تنش را استثمار کنم وروحش را تملک و تصاحب کنم ویا بر عکس. یعنی وقتی دیگری را ، رئیسم را و یا کارفرمای خودم را به جای رزاق میگیرم ، شریک خدا می کنم و طبیعتاّ تن به ظلم او می دهم و به او اجازه میدهم به من ظلم کند و به حقوق من تجاوز کند. به همین ساده گی است.

حال از این منظر بهتر می توان ارزش تسبیح و تنزیه را درک کرد .اینکه خداوند در قرآن میفرماید: تمام کائنات و همه موجودات در زمین و هفت آسمان شبانه روز و بلا وقفه مشغول تسبیح پروردگارند الا انسان کافر. هر چند که انسان کافر هم نادانسته و ناخواسته تسبیح می کند که این هم در قرآن هست، چون اگر نمی کرد نابود می شد.اما کافرانه تسبیح می کند تا نابود نشود. تسبیح و تنزیه یعنی اینکه انسان مرتب صفاتی را که در خودش می بیند از خود مبرا کند و این اسماء را به خدا نسبت بدهد چون مال اوست. هوشی را که در خودش سراغ دارد، رزقی را که به زن و بچه اش میدهد، علم وهنری را که دارد از خود مبرا کند و به خدا نسبت دهد.

وقتی انسان می گوید یا حکیم یعنی من حکمتی را که دارم مال خداست، یا رزاق یعنی رزق از خداست که البته همه اینها مستلزم معرفت نفس است. انسان با یا حکیم ،یا حکیم و یا غفور،یا غفور گفتن لزوماّ تسبیح نمی کند بلکه ورد است و چه بسا با این وردها آدم دیوانه می شود ، پس تسبیح کردن حقیقی و شرک زدایی یعنی ظلم زدایی از خویشتن مستلزم داشتن معرفت است که وقتی می گوید یا حکیم، یا رزاق چه دارد می گوید و منظورش چیست. باید بفهمد که چه میگوید در غیر اینصورت وردگویی میشود که تمام مذاهب هم دارند میگویند ولی ظلم بر روی زمین همچنان ادامه دارد. همه پیروان مذاهب اسماء الهی را بصورت ورد بر زبان می گویند ولی معنای تسبیح را ندارد چون معرفت ندارند و نمی دانند که چه کار می کنند. پس اینکه گفته میشود عبادات مستلزم معرفت است یعنی عبادتی که در آن معرفت نباشد هیچ ارزشی ندارد ، به این منظور است. بنابر این تا همین حد اهمیت مسئله شرک شناسی و شناخت توحیدی بر می گردد به ظلم شناسی و عدل شناسی و اهمیت امر تسبیح و نیز اهمیت امر معرفت در عبادت. عبادت بی معرفت نه تنها ارزشی ندارد بلکه مخرب و مضر هم هست و انسان را ابلیس صفت می کند، برای همین است که آدمهای کافر ظلمشان کمتر است تا آدمهای منافق، همان کسانی که همیشه خدا یا ، خدایا میکنند و می بینیم که اتفاقاّ اینها خیلی ظالمتر هستند.

در اینجا بهتر است به منشاء شرک بپردازیم. همه صفات الهی که تحت اسماء الهی فهم و بیان میشوند برخاسته از چیست؟ برخاسته از وجود خداوند است.همه این اسماءِ وجود خداوند هستند همانطور که این صفات ،صفاتِ وجود خدا هستند ،پس در حقیقت منشاء شرک، شرکِ وجودی است یعنی انسان به میزانی که خودش را در وجود شریک خدا می کند شرک شروع شده و این اساس ذاتی و فطری و غریزی شرک است که در همه انسانها هست الا آنکه جهاد و تسبیح کرده باشد و این شرک ذاتی را از خود پاک کرده باشد. یعنی چه؟ همینکه می گوئیم« من هستم» یعنی من مشرک هستم. مفهومش اینست که من هستم البته خدا هم هست و برتر است. فرقی نمی کند و تماماّ شرک است. همانطور که می گویند خدا داناست ، من هم دانایم البته دانایی خدا برتر است اینهم

مثـالی از شـرک صـفات اسـت .اسـاس همــه شـرکها ، شـرک وجـود اسـت . حـال بهتـر میشـود فهمیـد کـه چـرا عرفـا گفتـه انـد : کـه منشـاء کفـر «مـن» اسـت، منیـت انسـان اسـت، «مـن» یـا آنچـه منیـت و ابلیسـیت آدم اسـت منشـاء ظلـم آدم اسـت و منشـاء شـرک آدم اسـت ،«مـــن ». دکـارت مـی گویـد : مـن فکـر میکـنم پـس هسـتم . بایـد میگفـت مـن فکـر میکـنم پـس نیسـتم چـرا؟ بـرای اینکـه اگـر او بـر فکـر خـود احاطـه و خودآگـاهی داشـت میدیـد کـه ایـن فکـری کـه دارد مـی کنـد ، او نیسـت کـه فکـر مـی کنـد یعنـی او فـاکر نیسـت بلکـه مفکـور اسـت.در واقـع مفعـول فکـر اسـت یعنـی انسـان فکـر کـرده مـی شـود و فکـر کننـده نیسـت یعنـی فاعل نیست بلکه مفعول است چرا؟

انسـان اگـر ذره ای خـود آگـاهی بـر جریـان اندیشـه اش داشـته باشـد بوضـوح مـی بینـد کـه جریـان اندیشـه بـر او وارد مـی شـود و او تولیـد نمـی کنـد و بـرای همـین اسـت کـه انسـان نمـی توانـد اندیشـه خـود را کنتـرل کنـد. بـرای مثـال : مـن مـی بیـنم کـه ذهـنم اسـیر یـک موضـوعی اسـت کـه مـن از آن رهـایی نـدارم و عـذاب مـی کشـم،خیلی دلـم مـی خواهـد بـه ایـن موضـوع فکـر نکـنم تـا عـذاب نکشـم، مگـر مـی تـوانم؟ خیـر، مگـر اینکـه بـروم و هـروئین مصـرف کـنم ولـی بـاز هـم نمـی تـوانم رهـایی یـابم و آن فکـر از در دیگـری در ذهـنم مـی آیـد. ایـن نشـان میدهـد ، مـن فکـر مـی کـنم، پـس هسـتم خـودش یـک شـرک فلسـفی اسـت کـه دکـارت بنـا گذاشـت و ایـن از جهلـش بـود، او را پـدر روشـنگری عصـر جدیـد مـی داننـد و اتفاقـاً بایسـتی پـدر حماقـت عصـر جدیـد نامیـد.اگر ذره ای روشـنایی فکـر داشـت و بـر جریـان تفکـر و ذهـن خـودش احاطـه داشـت، نمـی گفـت : مـن فکـر مـی کـنم پـس هسـتم بلکـه مـی گفـت : مـن فکـر مـی کـنم پـس نیسـتم. پـس کیسـت؟ خداسـت کـه هسـت. ایـن فکـر از طـرف خداسـت کـه بـر مـن وارد میشـود . همـانطور کـه امـام بـاقر(ع) میفرمایـد: «نفـس ناطقـه حضـور خـدا در انسـان اسـت.» نفـس ناطقـه همـان ذهنیـت و جریـان اندیشـه و تفکـر اسـت و ایـن فکـر همـان حضـور خداسـت. بنـابراین «مـــن» از هـر نـوعی ، چـه فلسـفی و چـه عامیانـه اش شـرک اسـت. دکـارت ملحـد نبـود و ظـاهراً خیلـی هـم خداپرسـت بـود، ولـی خـدا پرسـت مشـرک. پـس اسـاس شـرک یعنـی اسـاس ظلـم انسـان ایـن اسـت کـه خـودش را در وجـود شـریک خـدا بدانـد و اسـاس و منطـق آن کلمـه «مـــن» اسـت و ایـدهٔ « مـن» و احسـاسّ « مـن» و منیـت کارخانـه ظلـم و ظلمـت اسـت و کارخانـه شـرک مـن اسـت. ظلـم یعنـی تـاریکی و انسـان ظـالم کسـی اسـت کـه در تـاریکی قـرار گرفتـه و نمـی بینـد،یعنی کـور وکـر و ابلـه اسـت. بـرای همـین هـم تجـاوزگر اسـت یعنـی گمشـده اسـت.چرا شـرک باعـث تـاریکی وجـود انسـان مـی شـود و انسـان را در تـاریکی قـرار میدهـد ، البتـه بحـث مفصـل و جداگانـه ایسـت، یعنـی چـرا وقتـی انسـان خـودش را شـریک خـدا قـرار میدهـد در تاریکی قرار می گیرد و از نور خدا خارج می شود؟

«مـن» نقطـه مرکـزی آن دایـره ایسـت کـه از آنجـا تـاریکی وجـود «مـن» را فـرا مـی گیـرد و زنـدگی مـن را در ظلمـت و تـاریکی قـرار میدهـد. «مـن» خـود خداسـت و منـان هموسـت و از اسـماء اوسـت پـس مـن بایسـتی بـدانم کـه ایـن منـی کـه درخـود درک واحسـاس مـی کـنم از اوسـت و حضـور اوسـت در مـن . مگـر نـه اینسـت کـه هـر کسـی وجـود خـودش را از طریـق مـن خـودش درک مـی کنـد: مـن هسـتم ،مـن زیبـایم، مـن عـالمم ، مـن هنرمنـدم و......مـن مـن مـن . ایـن وجـودم را مـن از طریـق «مـن» بیـان و احسـاس مـی کـنم، اگـر از همـین جـا مـن ایـن حـق را دریـابم و تسـبیح و تنزیـه کـنم کـه ایـن « مـن» خداسـت و نـه خـودم، مـن در اینجـا تیشـه بـه ریشـه شـرک خـودم زده ام و هسـته مرکـزی تولیـد تـاریکی و ظلالـت را در خـودم بـر کنـده ام یعنـی بـا بـر کنـدن ریشـهٔ «مـن» ، ریشـهٔ ظلـم را از خـودم برکنـده ام چـرا؟ «مـــن» وجـود مـن اسـت دیگـر و از ایـن طریـق اسـت کـه مـی تـوانم اسـاس شـرک را کـه همـان شـرک وجـودی اسـت بـر کـنم چـون خـودم را در وجـود شـریک خـدا قـرار نـداده ام. یعنـی ایـن احسـاس و اندیشـه را نداشـته باشـم کـه خـدا هسـت و مـن هـم هسـتم. بـرای همـین اسـت کـه حـافظ میگویـد : تـو خـود حجـاب خـودی حـافظ از میـان

برخیز. هر کسی این من را از میان برداشت با خدای خودش دیدار می کند چرا که این «من» تاریکی و ظلمتی است که «من» قرار داده واز خدای خود غافل و غاییبیم.

درحقیقت میشود گفت : تمام کسانی که به لقا الله رسیده اند،در همین خاک به تجلیات الهی رسیده اند، کسانی بوده اند که موفق شده اند این «من» را از خود بر کنند یعنی از میان برخیزند تا خدا آشکار بشود. این « من» ظلمت است، تاریکی است که جلوی چشم را گرفته و من را کور کرده است، اگر این «من» نباشد من با خدا روبرویم و در هر سمتی جز خدا نمی یابم. در درونم روی میکنم می بینم خداست، در بیرون هم خداست و جز خدا هیچ نیست، همه اینها بحث معرفت نفسی و عرفانی است. انسان تا فنای خود را نبیند و درک و فهم نکند در سلسله مراتب نفس ،از این شرک و ظلمت رهایی ندارد و بخواهد یا نخواهد در وجود ، خود را شریک خدا میداند.در تمام صفات هم خود را شریک خدا می داند پس در تمام صفات انسان ظالم است و ظلم هر کسی به میزان صفاتی است که برای خود قائل است و در خود می بیند، هنرش، علمش ، سوادش، قدرتش، خوشگلی اش، پولش ، رزقش، هر چه که دارد. انسان به میزانی که این صفات را ندارد و یا نداشته باشد ظلمش کمتر است و کمتر ظلم می کند.

انسان به میزانی که ببیند این اسماء و صفاتی که در او هست، همه از خداست و به او امانت داده شده و بلکه این وجود هم نیز خود «او» ست، این رویارویی با عدم خویشتن در حضور وجوداست و آستانه طلب وجود از وجود است . انسان تا عدم خود را نبیند طالب وجود نمی شود واین سر آغاز خلق جدید یا خلقت عرفانی یا زایش عرفانی است. همه اینها حاصل چیست؟حاصل تسبیح و تنزیه است، آنچه که در قرآن میخوانیم : تسبیح و تنزیه .از این دیدگاه است که میشود فهمید اینکه گفته میشود انسان کامل، انسانی است که به فنای خود رسیده ، از خود فنا شده ،یعنی فنای خود را دیده ،نه اینکه خودی بوده و فنا شده،منی بوده نابود شده،این« خود» یا «من» القای ابلیس است و یک توهم است. یک انسان کامل ، انسانی است که به فنای خود رسیده یعنی کسی که به مقام خلافت رسیده ،خلافت الهی را خود یافته یعنی حضور خدا را درخود دیده، کسی است که از این توهم «من» نجات پیدا کرده ، بواسطه چی؟ بواسطه معرفت نفس، همه اینها از دستاورد های معرفت نفس است . هیچکدام از این حقایق، معارف و عبادتها بدون معرفت نفس یک قران ارزش ندارد و اصلاًمعنی ندارد و جز جنون چیز دیگری به بار نمیآورد، ذکر میشود ورد و از این منظر است که آن عارف می فرماید : خدایا مرا از این تهمت هستی نجات بده، یعنی از این تهمتی که من به خودم زدم و می گویم که « من هستم» که منشاء ظلم و کفر منست و همه اینها از برکات معرفت نفس است، انسان بواسطه خودشناسی است که می بیند که نیست و جز خدا نیست، از این دیدگاه است که میشود فهمید چرا گفته میشود « یا من هو» و «یا من لا هو الا هو » اسم اعظم است که خداوند به حضرت امیر تلقین کرده بود که یعنی «ای منی که اوست» و « ای اویی که نیست جز او و مگر او» . این مفاهیم از لحاظ منطقی بنظر عجیب و مثل جادو می ماند و مفهوم تحت الفظی اش تمام معنا را در خودش دارد یعنی « ای آنکه اویی» یعنی «ای منی که من نیستم بلکه اوست و نیست اویی جز او». در حقیقت باید گفت که انسانی که بواسطه نور معرفت نفس از توهم «من» و هستی «من» نجات پیدا می کند، باطن اش به نور خدا روشن میشود و حضور خدا را در خود می یابد ،و این حضور ازلی است چرا؟ چون خداوند انسان را از صورت و روح خود آفریده و تمام اسماء را در او نهاده، پس وجود انسان حضور خداست و این خلافت در همه انسانها هست، خدا بر جای انسان نشسته و انسان بر جای خدا و این در همه هست، آنچه که مانع دریافت این مقام و حق میشود ، همان حقی که کائنات برای آن خلق شده ، همین توهم و ایده «من» و «من هستم»،خوب هستم، بد هستم، فلان هستم و اساساً «من هستم» است. یکبار دیگر بحث خلقت را مرور کنیم، خداوند اصلاً

از کرم و از عشق مطلقه و رحمت مطلقه خودش به عدم هستی بخشید یعنی هستی خود را به عدم بخشید و خود بر عرش فنا مستقر شده است. بزبان ساده یعنی جای وجود و عدم عوض شده است و این سرآغاز خلقت است که از عشق و ایثار خداست و از رحمت مطلقه اوست و برای همین است که تمام سوره های قرآن با رحمان و رحیم شروع میشود و درب ورود به قرآن است و درب ورود به تمام اسماء الهی است. چرا؟ برای اینکه این رحمت منشاء هستی انسان و هستی جهانست وبواسطه این رحمت عالم هستی خلق شده و دیگر اسماء الهی از پسِ رحمت آمده اند. پس اولین اسم خداوند در جهان خلقت و در جهان هستی برای انسان رحمت است و درب ورود بر همه اسماء دیگر است ، یعنی شاه کلید همه اسماء دیگر است.

خداوند وجود خود را به عدم بخشید و خود به عدم پیوست و برای همین است که خدا را نمی بینیم، اینصورت ظاهر و بیان ساده و منطقی خلقت است و یا ارحم الراحمین یعنی « ای عاشق» «ای ایثارگر مطلق» خداوند «من» اش را به انسان داد و خود بی «من» شده است،بی وجود شده، در حقیقت باید گفت خداوند از« وجود » فرا رفته است. به همین دلیلست که ما ادعا می کنیم که فلسفه «اصالت وجود» فلسفه اسلامی و توحیدی نیست علی رغم آنچه که ادعا میشود. اگر قرار باشد فلسفه ای هم برای توحید بیان کنیم، همانطور که بارها نشان دا ده ایم « فلسفه اصالت معرفت» آن فلسفه توحیدی، قرآنی، اسلامی و علوی است، اصالت معرفت نه اصالت وجود .در فلسفه اصالت وجود نمیتوان به خدا رسید، چرا؟ چون خدا برتر از «وجود» است و با خلقت جهان خدا از «وجود» فرا رفته ، وجودش را به غیر بخشیده،به عدم بخشیده، عدم را وجود داده و خود به زبان ساده معدوم شده و بر عرش فنا نشسته است . این صورت اول واقعه خلقت است که در این خلق ذات هویی خود را ، ذات ازلی خود را به انسان و صفاتش را به بقیه کائنات و به کل ذرات و کرات، جن و ملائک، حیوان ، نبات و جماد و...... بخشیده است. یعنی انسان مظهر «هوی » ذات است ، مظهر «وجود محض» است و مابقی کائنات مظهر صفات او هستند. برای همین است که انسانی که به مقام خلافت بواسطه معرفت رسیده و خلیفه او شده، خود امام مبین است و کل کائنات متوسل و متحصن به اویند. چرا؟ چون او ذات و وجود است و مابقی تجلی وجود انسانند. برای همین هم بقول قرآن کل کائنات در تسخیر وجود انسانند و به همین خاطر به انسان کامل یعنی کسی که به این مقام و حق رسیده می گویند قطب عالم امکان یعنی قطب هستی.

انسان کامل کسی است که بواسطه معرفت به این مقام رسیده یعنی از طریق رسیدن به عدم خودش، بوجود رسیده و وجود را در خود یافته که خداست و آن «هو» را درخود یافته که خداست و هستی اوست و «او» هست، ما بقی کائنات «هستی» نیست بلکه به بیان فلسفی «چیستی» است، ماهیت است . ماهیت درباره این چیستی است یعنی کل کائنات و هر چه هست چیستی است و فقط انسان کامل است که «هستی» است. چرا؟ زیرا به «هو» رسیده است. پس آن عرش فنایی که خدا برگزیده انسان است یعنی خدا در انسان فنا شده ، خدا آن وجود «هویی» و ازلی محض انسان است یعنی خدا در انسان فنا شده ، خدا آن وجود «هویی» و ازلی محض خودش را به انسان بخشیده و صفاتش را به کل کائنات. کل کائنات ماهیت است یعنی چیستی و فقط انسان است که «هستی» است،انسان کامل. او هستی را در خود یافته ، «هستی» را یافته ، یعنی چه ؟ یعنی خدا را یافته، به چه واسطه ای ؟ بواسطه نور معرفت. در اینجا «وجود» بقول حافظ طفیلی نور معرفت است که از عشق است و این بیان دیگری از مکتب یا مذهب اصالت معرفت است ،همانطور که علی(ع) میفرماید : «هر کس که خود را نشناخت نابود است » بر طبق این کلام علی(ع) وجود معلول معرفت است، «وجود» معلول است و «معرفت» علت است. اگر بخواهیم بگوئیم اسلام و تشیع فلسفه ای دارد، فلسفه اصالت معرفت است همچنان که تمام کلام علی(ع) داد می زند، فلسفه شیعه و علوی

فلسفه اصالت وجود نیست آنگونه که ملا صدرا یا حتی ابن عربی گفته اند ، این تشیع علوی و مکتب و حکمت و عرفان علوی نیست. سئوال این است که اگر این «من» دروغ است و یا یک توهم ابلیس است که به هزاران دلیل و حجت هست، پس این کیست که به فنای خودش میرسد ؟ آن کسی که به فنای خودش میرسد و فنای خودش را می بیند، کیست؟ مگر انسان نیست؟ پس «من» هنوز هم هست، آن فنایی که میرسند معنایش چیست و عدم چیست؟ چرا وقتی میگویند انسان به فنا رسید یعنی به خدا رسیده است؟ این فنا و عدم چیست؟ همان « هوی » ازلی است، یعنی انسان رسیده به خداوند به حضور خدا قبل از خلقت جهانِ هستی. قبل از خقت جهان هستی جز عدم چیزی نبود ، عدم هم چیزی نبود، پس میشود گفت در فهم بشری قبل از خلقت آدم ، عدم بود. عدم کی بود؟ خدا بود. به عقل قیاسی اینطور است. وجود مطلق بود، نور مطلق بود. نور مطلق را ذهن بشر عدم می فهمد، فنا می فهمد برای همین است که انسان از خدا می ترسد همینطور که از فنا میترسد. پس می بینیم که آن فنایی هم که انسان به آن میرسد، خداست. نه تنها «وجود » خداست بلکه «فنا» هم خداست . یعنی عدم هم خداست. پس این « من» که دروغ بود واضح شد. پس آن کسی که به فنا رسیده کیست ؟او هم خداست. این همان « من » ازلی است ، همان «هوی» ازلی است. انسانی که به این رسیده ، یعنی چی ؟ یعنی شاهد خداست شهود هم خود خداست، یابقول معروف رهبر خداست، رهرو هم خود خداست، راه هم خود خداست، مقصد و مبداء هم خود خداست، رونده خود خداست، آن کسی هم که میرسد خود خداست و به آن کسی هم که میرسد خداست. گویی که خداست که به خدا میرسد.

این حدیث قدسی معروف است که گنجی پنهان بودم ، چون خواستم خود را آشکار کنم،دست بکار خلقت زدم، تا خود را آشکار کنم، خود را بر خود آشکار کنم. حالا بهتر این شعر مولانا را درک می کنیم که از چه حیرتی برخاسته است:

نی من منم ،نی تو تویی، نی تو منی، هم من منم، هم تو تویی، هم تو منی، من با تو چنانم ای نگار ختنی که اندر عجبم که من منم یا تو منی، این من و تو هر دو خداست، او هم که خدا بود و جز خدا هیچ چیز دیگری نیست.

در صحنه جهان هستی : خداوند ذات و وجود هویی و مطلق خویش را به انسان بخشید و صفات این وجود را به دیگر مخلوقات داد . انسان شد مظهر وجود و هستی ، مابقی جهانیان مظهر چیستی یا ماهیت. برای همین است که انسانی که به این خودآگاهی و تزکیه نرسیده و حضور خدا را در خود نیافته و از این ظلمتِ شرک رها نشده پس او هم کم و بیش از جنس بقیهٔ موجودات است یعنی انسان نیست ، حیوانی،جمادی،نباتی .....هنوز گرفتار چیستی است. فقط یک چیزی هست. برای همین انسان جاهل وقتی به خود نگاه می کند فقط می تواند بگوید چیزی هست ولی نمیداند آن چیز چیست؟ لذا از این چیزی که ظلمتی بیش نیست و بوی عدم می دهد فرار میکند، لذا از معرفت نفس فراری است و بلکه عداوت دارد. و اما وجه دیگر این صحبت که مربوط به اسماء الهی میشود اینست که در حقیقت انسان مظهر هو و هویت الهی است. هویِ ازلی بالقوه که مظهر آن امام مبین است و بیشتر عرفا معتقدند که اسم اعظم الهی همان « هو » است. ما بقیِ اسماء مربوط به کل کائنات و مخلوقات دیگر است. هر موجودی در این جهان هستی در درجه ای از یکی از اسماء الهی قرار دارد و مظهر درجه ای از آن است . بدین ترتیب باید گفت حتی دو موجود و دو شیء هم با همدیگر هیچ شرک و شراکتی ندارد و موجودی واحد و منحصر بفرد هستند و مظهری از احدیت ذات خدا هستند. از این منظر هر چیزی در جهان یک چیز منفرد و منفک از سایر چیزهاست و موجودیتی دارد ، بهمین دلیل منطق قیاس و تشبیه ، منطقی گمراه کننده و ابلیسی می باشد و شناختِ حاصل از آن گمراه کننده است و جهل است یعنی شناختِ منطق قیاس خلافِ موجودیت و

واقعیت است. زیرا نـه تنهـا هـیچ موجـودی بـا خـدا شـریک نیسـت بخصـوص در وجـود بلکـه اشـیاء ومخلوقـات هـم بـا یکـدیگر شـریک نیسـتند. هـر شـیء یکـی از آیـات الهـی اسـت و شـباهتی بـه چیـز دیگـر نـدارد و یکـی از نشـانه هـای وحـدانی پروردگـار اسـت .علـم حقیقـی از نگـاه توحیـدی بـر میخیـزد کـه نگـاهِ «ولـم یکـن لـه کفـواً احـد» اسـت . نگـاه بیتـایی اسـت ، نـه تشـبیه و شـباهت. زیـرا هـر چیـزی مظهـر یکـی از اسـماء الهـی در درجـات اسـت و در آن درجـه خـاص هـیچ شـیء یـا چیـز دیگـری قـرار نـدارد الا خـودش. حتـی دو بـرگ از یـک شـاخه از درخـت واحـد هـم بیتـا هسـتند. شـناختِ بیتـایی هـر چیـزی شـناختِ وجود آن چیز است و شباهتها گمراهیها هستند.

خداونـد در خلقـت ازلـی کـل اسـماء خـویش را در انسـان نهـاد . ایـن علـت مقـام خلافـت و مسـئولیت او بـود و ملائـک در واقـع اسـماء را در آدم سـجده کردنـد وگـر نـه آدم از لحـاظ وجـودی بـدترین موجـودات بـود و سـابقه ظلـم و خـونریزی داشـت و ظـاهرش هـم کـه از گِـل بـود و بـوی گنـد میـداد . و امـا ایـن اسـماء چیسـت و بـه چـه معنـایی اسـت؟ انسـان کامـل کسـی اسـت کـه حـق ایـن اسـماء را در وجـود خـود بیابـد و بـه آن برسـد. همـانطور کـه گفتـه شـد هـر یـک از ایـن اسـماء در هـر درجـه ای یـک موجـودی اسـت در عـالم کائنـات ، بهمـین دلیـل حضـرت علـی(٤) میفرمایـد : هـر کـس خـود را شـناخت همـه چیـز را شـناخت.و انسـان جهـان صـغیر اسـت و جهـان انسـان کبیـر اسـت یعنـی انسـان یـک جهـان فشـرده شـده کوچـک اسـت و کـل جهـان هسـتی یـک انسـان انبسـاط یافتـه اسـت و ایـن دو ظـاهر و بـاطن یکدیگرنـد . لـذا ایـن ظـاهر و بـاطن دو روی یـک حقیقـت اسـت . در بـاطنِ انسـان نـور اسـماء الهـی نهفتـه اسـت و در جهـان بیـرون، تجلـی صـوری و وجـودی ایـن اسـماء اسـت. کـل آنچـه کـه در جهـان هسـتی اسـت عصـاره و نـورش در بـاطن اسـت و آن نـور اسـماء الهـی اسـت. خـود شناسـی نهایتـاً یعنـی رسـیدن بـه نـور ایـن اسـماء در خـود، یعنـی رسـیدن بـه حـقِ آنهـا در وجـود خـود. رحیم،حکـیم، علـیم، صـبار، غفـور،رزاق و ....و درجـات هـر یـک از ایـن اسـماء کـه بینهایـت اسـت. اسـم رزاق بـرای انسـان خیلـی ملمـوس تـر اسـت ، آنـرا مثـال میزنیم :

ابـر و بـاد و مـه و خورشـید و فلـک در کارنـد .. . . . . یعنـی کـل کـرات و سـماوات ،غبـارات ، کـوه هـا، حیوانـات و نباتـات همـه اینهـا سـفره ای اسـت کـه بـه انسـان رزق میدهـد. بخشـی از ایـن رزق شـکمی اسـت کـه انسـان مـی خـورد و بخـش دیگـری هـم روانـی، عـاطفی، معنـوی ، عرفـانی، نـوری و . . . . اسـت. ایـن اسـماء هسـتند کـه بـه انسـان رزق میدهنـد، و مسـخر وجـود انسـان هسـتند. ایـن اسـمائی کـه در درون انسـان از ازل نهـاده شـده بـا بشـر چـه میکنـد؟ چـرا انسـان از خودشناسـی اینقـدر فـراری و بیـزار و هراسـان اسـت؟ چـرا انسـان از ایـن اسـماء فـراری اسـت؟ یعنـی از چیـزی کـه علـت انسـانیت اوسـت فـراری اسـت؟ عـداوت انسـان باخویشـتن خـویش، عـداوت او بـا اسـمائی اسـت کـه در درونـش اسـت، یـک دلیـل ایـن اسـت کـه هـر یـک از ایـن اسـماء در ذات انسـان در نخسـتین نظـر مولـد یـک فقـدان و یـک ضـعف اسـت. همـانطور کـه انسـان وقتـی بخـودش مـی آیـد در کمـال معرفـت بـا عـدم و فنـای خـودش روبـرو میشـود. اگـر انسـان عـدم اسـت و فناسـت پـس کیسـت کـه ایـن فنـا و عـدم را مـی شناسـد؟ آیـا چیـزی کـه وجـود نـدارد میدانـد کـه وجـود نـدارد؟ ولـی انسـان اینطـور نیسـت. مـی بینـد کـه نیسـت. ایـن تنـاقض چگونـه اتفـاق میافتـد؟ خداونـد هـوی ذاتـش را در انسـان نهـاد و از منظـر ایـن نـورِ وجـود اسـت کـه عـدمِ انسـان دیـده و فهمیـده میشـود. ایـن نـورِ وجـود اسـت کـه عـدمِ انسـان را آشـکار مـی کنـد تـا ایـن عـدم تحـت الشـعاع نـور وجـود خـودش را بیابـد و طلـبِ وجـود کنـد. ایـن بحـث کلـی اش بـود. اسـم هـو نـورِ وجـود اسـت و فقـط بـه انسـان داده شـده، شـاخ و برگهـای ایـن نـور وجـود «هـو» چیسـتند؟ اگـر از منظـر صـفات نگـاه کنـیم، هریـک از اسـماء چیـزی را نشـان میدهـد : اسـم حکـیم در ذات انسـان ، جهـل انسـان را بـه او نشـان میدهـد،کـه تـا چـه حـد نـادان اسـت، ضـعفش را نشـان میدهـد. یـا خـلاق : انسـان مـی بینـد کـه هـیچ چیـزی از خـودش نمـی توانـد بیافرینـد یعنـی عـدمِ خلاقیـت خـودش را مـی بینـد. یـا حبیـب و رحـیم : انسـان مـی بینـد کـه واقعـاً هـیچ

چیزی را دوست ندارد و حداکثر می تواند تظاهر به دوست داشتن کند. بنابراین تحت الشعاع این اسمائی که به انسان داده شده ، در حقیقت انسان استضعافهای خودش را می بیند و کشف میکند. این یکی از دلایل فرار انسان از این اسماء است چون جز ضعف که کمالش عدم است چیزی نمی یابد. از این دیدگاه بهتر می توان فهمید که چرا خداوند می فرماید : من از مستضعف ترین مردم برای خودم خلیفه بر می گزینم تا وارث من بر روی زمین باشند. مستضعف یعنی کسی که ضعف را در خود دیده، به آن پشت نکرده و بر آن صبور مانده، چطور؟ بواسطه معرفت نفس، این ضعف نمادِ عدمی و دنیوی یکی از اسماء الهی است که در ذات خوابیده است. نتیجه آن در عدمیت آدم یکی از این ضعفهاست. غیر از «هو» سایر اسماء از ریشهٔ عدمیت انسان بر میخیزد. وجود هویی و ازلی اسماء الهی در ذات است و در دنیویت انسان عدم است و استضعاف هاست . همانطور که در دنیویت انسان می میرد،ولی اگر بر این ضعفها صبور بماند و تصدیق کند، هر یک از این ضعفها سر نخ یکی از اسماءالله است و نهایتاً به وجود خدا در ذات خود میرسد. هر یک از این ضعفها به منشائی از قدرت الهی میرسد. وقتی انسان جهل خود را می بیند اگر آنرا کتمان نکند و بر آن صبور بماند و تصدیق کند این جهل او را به اسم حکیم و علیم میرساند. اگر بر ناتوانی خود مقیم باشد و بماند و انکار نکند و ریا نکند، ضعف بدنی انسان را می رساند به اسم القوی، بی محبتی انسان را میرساند به اسم الحبیب، کفر به المؤمن، عدم انسان را میرساند به وجود اگر ببیند و تصدیق کند و بر آن بماند وفرار نکند. کافر یعنی فراری از خود و منکر خدا هم میشود یعنی ازخدا هم فراری است چون انسان خلیفه خداست پس اگر خود را انکار کند یعنی در حقیقت خدا را انکار کرده است. بنا براین استضعاف ها سرنخهای اسماء الهی در وجود انسان هستند.

سئوال : چگونه می توان به این اسماء در ذات خود دست یافت و نهایتاً به ذات هویی وجودِ حق ملحق شد و مقام خلافت الهی خود را یافت؟ این به دو روش ممکن است . کل راه رسیدن به حق در خویشتن خویش کل راه سیر و سلوک عرفانی یا سیر الی الله است . دو نوع سلوک عرفانی وجود دارد. یک نوع رب انسان خود خداوند است یعنی ربش الله است و چنین کسی همان نور هدایت خدا در میان مردم است ،که علیین و امامان هستند بر روی زمین.

دوم ، مومنان تحت ربوبیت و امامت یک پیر حی و حاضر راه را طی می کنند به بیان دیگر این هر دو روش از طریق واقعه واحدی اتفاق می افتد، و آن نزول روح است که در ماه رمضان و شبهای قدر ممکن شده است. البته همیشه می تواند رخ دهد منتهی در ماه رمضان روح محمدی و قرآنی نازل شده است ، یعنی تحت الشعاع نور آن روح که نازل میشود و می تواند انسان سالک سیر الی الله شود و اهل باطن شود وبر حرکت جوهری وارد شود. ، اهل معرفت نفس شود که در نخستین موجِ آن استضعافهای خود را کشف میکند و با سر نخ آن استضعافها بسوی اسماء الله در ذات هدایت میشود تا به هوی ذات برسد که مقام امامت است .

طبعاً کسی که ربش الله است تحت واقعه نزول روحی که در شبهای قدر است و نزول آسمانی است، کتاب الله و قرآن را نازل می کند ، اگر در ماه رمضان باشد. قرآن تماماً اسماءالله است. تمام حکمتهای قرآنی و قصص آن بلا فاصله ترجیع بندش اینست که : هوالعلی العظیم، علی الحکیم، هوالرزاق ، هوالحمید و. . . . . همه برای این است که انسان را به اسماء الله برساند. این اسماءالله در خلقت ازلی در ذات انسان نهاده شده و با نزول روح تحت الشعاع نور قرار گرفته ، خوانده میشود و در دسترس سالک قرار می گیرند. در واقع اسماء جان می گیرند و منور و خلاق و شکوفا می شوند، برای کسی که امام حی و حاضر دارد . این روح از طریق امام نازل می شود و نور از طریق امام دریافت می شود، به این صورت که هر کلام و امری از جانب امام یا پیر یک شعاعی از نور و روح است. هر حکم و امری که به مرید داده میشود وجهی از روح است که به او

منتقل مـی شـود اگـر اطاعـت بـی چـون و چـرا کنـد ، چـرا کـه در بطـن هـر حکمـی یکـی از اسـماءالله حضـور دارد کـه اگـر بـی چـون و چـرا اطاعـت شـود در حقیقـت اسـماء را در خـودش زنـده کـرده اسـت. تمـام رفتـار کـردار و هـر چـه کـه از پیـر دریافـت میشـود از جملـه رحمـت و شـفاعتش و کـرامتش، همـه اینهـا انـواع و درجـات نـزول روح در مومنـان اسـت، کـه بسـیار آسـانتر و روانتـر از نـوع اول اسـت. چـون کسـی کـه ربـش یـک انسـان زنـده اسـت و مـی توانـد بـا او صـحبت کنـد بـه زبـان حـال او و قـدم بـه قـدم او را هـدایت کنـد ، معلـوم اسـت کـه بسـیار آسـانتر اسـت ولـی در نـوع اول هـزاران ریاضـت و بلاکشـی وجـود دارد . انسـان بایـد بتـدریج بیـاموزد کـلام خـدا را و حسـابی پوسـت بیانـدازد. پـس کسـی کـه امـام زنـده دارد مشـمول کمـال رحمـت خداسـت ،چـون راحـت تـرین نـوع سـلوک عرفـانی اسـت بـرای کسـی کـه طـالبش باشـد. ملحـق شـدن بـه اسـماء الهـی چـه از طریـق ربوبیـت الله و چـه از طریـق امـامی زنـده همـان بسـتر لقـاالله در حیـات دنیاسـت زیـرا کـل جهـان هسـتی مظهـر اسـماء الهـی اسـت. هـر شـیء یـک آیـت الله اسـت. علـی(ع) میفرماید : جز خدا چیزی نمی بینم.

وقتـی کـه ایـن اسـماء در ذات منـور و خـلاق مـی شـود آن چشـم و گـوش و هـوش بـرای درک و دریافـت و دیـدار جمـال حقیقـی و مصـور اسـماء در بیـرون بـاز مـی شـود و ایـن همـان لقـا الله اسـت. بـرای مثـال : وقتـی اسـم حکـیم در انسـان زنـده میشـود ، انسـان جمـال حکمـت الهـی را در جهـان بیـرون دیـدار مـی کنـد، در همین صورتِ برخی از اشیاء و موجودات و مخلوقاتش.

حـدیثی از رسـول اکـرم اسـت: خـدایا حقیقـت اشـیاء را بـر مـن آشـکار کـن، چـون آنچـه کـه مـن مـی بیـنم فقـط وهـم اسـت و حقیقـت آن نیسـت، چـرا کـه مـن در تـاریکی هسـتم تـا زمانیکـه بـه ذات منـور اسـماء نرسـیده ام . . . در حقیقـت رسـیدن بـه ذات منـور ایـن اسـماء دیـدن روشـنایی و خـروج از ظلمـات اسـت، بنـابراین بـه تعـداد اسـماء الهـی خداونـد در جهـان بیـرون ،جمـال دارد و قابـل دیـدار اسـت. جمـالِ حکـیم ،علـیم، تـواب، غفـور و حبیـب و. . . . جمـالِ سـبوح و قـدوس و . . . .البتـه بقـول قـرآن کلمـه الله برتـرین اسـت کـه دیـدار جمـال الهـی از درب نـور کلمـه الله در ذات دیـدار برتـرین جمـال خداسـت . جمـال هـویی و مطلقـه پروردگار است.

عرفـا معتقدنـد کـه خداونـد در یـک جمـال واحـد دو بـار دیـده نمـی شـود و دو نفـر هـم او را در جمـال واحـدی دیـدار نمـی کننـد. نـه اینکـه بـه تعـداد اسـماء پروردگـار جمـال دارد بلکـه هـر اسـمی هـم درجـه ای از ظهـور دارد، لـذا درجـاتِ جمـال دارنـد. خداونـد بینهایـت جمـال دارد در عـالم هسـتی کـه آشـکار اسـت و مـا کـوریم. اینهـا همـه از درب اسـماء اسـت . تـا انسـان در ایـن راه بـه ذات نـوری ایـن اسـماء در ذات خـودش نرسـیده باشـد اگـر تـا قیامـت کبـری هـم علـی علـی کنـد ، احـد احـد کنـد، الله الله کنـد فقـط ورد گفتـه اسـت و اتفـاقی نمـی افتـد، مگـر اینکـه آن نقطـه در قلـب روشـن شـده باشـد و ذکـر شـود. کمـال ذکـر « یـاد»، دیـدار با خداست. یا علی ، جمال علی را دیدار می کند، اگر عمیق و قلبی باشد، نه سهوی و وردی.

کلمـات خداونـد در قـرآن پایـانی نـدارد. اگـر تمـام دریاهـا مرکـب شـوند و هـر چـه چـوب اسـت قلـم شـود، کلمـات خـدا را پایـانی نیسـت چـون مخلوقـات خـدا را پایـانی نیسـت، ایـن هـر دو یکـی هسـتند. هـر چیـزی یـک اسـم دارد در نـزد خـدا . یکـی از نشـانه هـای کمـال معرفـت اینسـت کـه اسـم خـدایی و حقیقـی هـر چیـزی را انسـان مـی فهمـد .همـانطور کـه هـر انسـانی هـم در نـزد خـدا یـک اسـمی دارد. اسـم نـزادی کـه مظهـر تمـام و کمـال ظهـور و بـروز فـرد اسـت در نـزد خـدا. از یـک لحـاظ جهـان هسـتی جهـان ظهـور کلمـات است.

حـدیث قدسـی : در ازل هـیچ نبـود فقـط خـدا بـود و خـدا هـم فقـط کلمـه بـود . ارزش کلمـات بـرای انسـان اهـل معرفـت اسـت کـه جـادویی تـرین پدیـده هاسـت. در حقیقـت سرنوشـت حقیقـی هـر انسـانی را لحظـه بـه لحظـه

کلماتی که می اندیشد و بکار می برد رقم می زند. جریان اندیشه ، جریان کلمات است در مغز ما و بیان ما هم کلمات است. پس ما مخلوق کلمات هستیم،همانطور که کل کائنات مخلوق کلمات است. در ازل آن گنج پنهان همان کلمه بود که تجلی کرد و کائنات پدید آمد. کلمه الله یا خدا منفجر شد ، گویی بیگ بنگ یا انفجار بزرگ همان انفجار قلب کلمه خدا بود که شد کل کائنات. حدیث قدسی : خداوند اولین چیزی که خلق کرد لوح و قلم بود و بعد نوشت پروژه خویش را که آن ام الکتاب یا لوح محفوظ شد و به آن امر کرد که « بشو » و این کتاب، شد . کل کائنات و جهان هستی شد . تمام کلمات ، کلمات خدا هستند و اسماء غیر الهی نداریم. حال می فهمیم که انسان باید در بکار گیری کلمات دقیق و فهیم باشد و بلکه مهمتر از آن در اندیشیدن دقیق باشد.جریان تفکر در واقع جریان کلمات است در مغز که در حال چرخیدن است و مفاهیم،ایده ها و برنامه ها را ایجااد میکند و بعد انسان آنها را به فعل در می آورد.

عرفان از لحاظی معرفت درباره حق و معنای حقیقی هر کلمه ای است که در مغز و زبان ما جاریست. به بیان دیگر همانطور که حضرت علی (ع) می فرمایند : واژه ها در نزد اهل معرفت زیرو رو می شوند. یعنی آنچه را که تا دیروز خیر می پنداشته شر بوده و بر عکس. آنچه را که می گفته عشق عین شقاوت بوده و آنچه را که در نزد خود علم می پنداشته جهل و ظلماتش بوده و الی آخر. انسان جاهل و کافر تا چه حدی واژگون سالار است، همه واژه ها در نزدش معکوس است. (به کتاب سر واژه ها رجوع شود). انسان هر چه هست مخلوق کلمات است. یکی از نشانه های انسان اهل معرفت این است که می ترسد از حرف زدن و وقتی می خواهد فکر کند می لرزد تا مبادا اشتباه از کلمات و واژه ها استفاده کند . به حق کلمات می رسد و در مورد آنها عادل میشود.عدل بقول علی یعنی قرار گرفتن هر چیزی در جای خودش و برپای خودش نه واژگونه. خود انسان هم واژگون و کله پا ست. همانطور که در دوزخ روی کله شان راه می روند، همانطور که واژه ها هم در نزد آنها چپه و واژگون است و اینست که معرفت نفس اینقدر خطیر و سرنوشت ساز است، و نخستین سختی و هراسش اینست که انسان می بیند تا چه حدی واژگونه و چپه است و همه چیزش بر عکس بوده و باید خودش را زیر و رو کند که تازه سر جایش بایستد. بنابراین سوٌتفاهم بین انسانها از این است که هر کسی کلماتی را که به کار می برد نمی فهمد و ای کاش که جاهل باشد بلکه همه چیز مفهومش بر عکس است و وارونه است. برای همین است که تمام ارتباطات محکوم به شکست است چون واژه ها را وارونه بکار می بریم ،واژه هایی بکار میبریم که دوستی و محبت ایجاد کند ولی از آن دشمنی و شقاوت در می آید . لذا کلمات را دریابیم . همه کلمات ، کلمات خدا هستند از مقدس ترین چیزها کلمات هستند و انسان مخلوق کلمات است . فرق انسان و حیوان کلمات است. انسان حیوان ناطق است. خداوند به هر حیوانی یکی دو کلمه و اسماء داده تا با آن زندگی کند ولی به انسان تمام کلمات و اسمائش را داده است ولی بااین حال انسان جاهل و کافر از حیوانات هم در بیان خواسته های خودش عاجزتر است و لذا از حیوانات پست تر و درمانده تر شده، بخاطر کفر و گریزش از حقیقت وجود خودش.

برسیم به پاسخ سؤالی که در اول بحث داشتیم: تکلیف اسماء و صفات تفضیلی و عالی خداوند چیست؟ وقتی می گوئیم خدا مهربانترین مهربانان است یعنی آیا غیر از او هم مهر و مهربانی هست ولی او از همه مهربانتر است؟ این که شرک محسوب میشود. پاسخ این است که خداوند تا قبل از پیدایش انسان کامل و خلیفه اش و عارف واصل غفور،کریم، رحیم و.....است،اما صفات تفضیلی و عالی خدا مثل الرحمن الراحمین،احسن الخالقین و . . . . مربوط به وجود انسان کامل است ، مربوط به الله نیست بلکه مربوط به امام است و امام مظهر الله اکبر است. خداوند بعد از اینکه انسان را آفرید و روحش را در او دمید گفت : فتبارک الله احسن الخالقین. یعنی خدا افزون آمد ، از

چه؟ از خلقت موجودی که اسمش انسان است. خدا افزون آمد یعنی الله اکبر آمد ، یعنی برتر شد . بنابراین رحیمش شد ارحم الراحمین، حکیمش شد ، احکم الحاکمین و خلقش شد ،احسن الخالقین و . .. .

خداوند در وجود انسان خلیفه اکبر می شود و صفات تفضیلی وعالی خدا از وجود امام سر میزند و مصداق فتبارک الله است یعنی برتر شدن الله، الله اکبر می شود در وجود امام. پس شرکی در میان نیست.

بحث اسماء الهی در حقیت نه تنها مهمترین موضوع خودشناسی و معرفت نفس است بلکه اصلاً هدف معرفت نفس است و اصلاً معرفت نفس جز این موضوعیت و محور و اساس و میزانی ندارد ، چرا؟ برای اینکه فقط انسان است که دارای نفس ناطقه است ، چون دارای نفس ناطقه است ، اصلاً مسئله ای به اسم معرفت نفس در موردش مطرح است ، چرا انسان دارای نفس ناطقه است؟ برای آن است که حامل اسماء الهی است، حامل کلمات خداست که انتهایی ندارد. برای همین مکاتب جدیدی که در اروپا اخیراً تحت عنوان مکاتب روانکاوی ،خود کاوی یا خودشناسی پیدا شده ، میبینیم که همه اینها نهایتاً به پوچی وعبث و جنون و خود کشی و توجیه مفاسد می رود ، هیچکدام حتی بر حسب ظاهر هم عاقبت به خیر نبوده است ، یک دلیلش همین است که این مکاتب میزان و ملاکی برای خودشناسی ندارند ، برای همین به عبث و پوچی میرسند.

خداوند کل اسماء و درحقیقت تمام کلماتش را در ذات انسان در خلقت ازلی به ودیعه نهاده ، به بیان دیگر امانت الهی همان اسماء الله هستند ، چیز دیگری نیستند. اصلاً موجودیت انسانی انسان به خاطر حضور این اسماء الهی است هر چند درباره اش معرفت ندارد ، به آن دستیابی عرفانی ندارد ، به هر حال این حضور را دارد . از یک لحاظ باید گفت این اسماء الهی که در ذات انسان وجود دارد همان روحی است که در انسان دمیده شده ،چرا؟ برای اینکه روح طبق کلام خدا در قرآن همان امر واراده خداست . امرو اراده خدا چه می تواند باشد؟ حکمش است ، قوانینش است ، احکامش است، اینها همه اسمائش است. پس در حقیقت این روح و اسماء الهی یک مطلب است ، دو مطلب نیست. از یک لحاظ بایستی گفت آنچه انسان را به خودش میآورد . واگر گفته میشود انسان تنها موجودیست که میداند که وجود دارد یعنی بر هستی خود آگاهی دارد ،این آگاهی که میگوئیم آگاهی عرفانی یا فلسفی نیست ،نگاه دارد ،این خیلی اساسیتر از اگاهی های کلامی و منطقی است ،انسان تنها حیوانی است که می بیند خودش را، یعنی می بیند که هست و هستی اش را درک میکند فقط بخاطر اسمائی است که در اوست . به بیان دیگر در ورای همه تعاریفی که فلاسفه و حکیمان قدیم درباره انسان و ویژه گی انسان نسبت به حیوان کرده اند، یکی گفته انسان حیوانی ناطق است ، آن یکی گفته انسان حیوانی سیاسی است و الی آخر بایست گفت اساسی ترین ویژگیها که خود بخود این تعاریف هم در ان جای می گیرد آنست که انسان تنها حیوانی یا تنها موجودی است که میداند که هست. تمام محسنات انسان ، اشرفیت انسان در کائنات و نیز تمام کفر و بدبختی انسان ، هر دو خیر و شرش بر خاسته از همین مسئله ایست که انسان می داند که هست . این کلمه فلسفی نیست ، این خود کلام خداست . علتش چیست ؟ ما می گوئیم علتش این است که انسان صاحب روح است یعنی صاحب اسماء الهی است . بیان خود خداوند در قرآن که میفرماید : انسان را در حالیکه داشتم خلق می کردم بر خلقت خودش شاهد گرفتم ، بیان منطقی این مسئله اصلاً منطقی نیست ،اصلاً با عقل حسی و علیّتی جور در نمی آید . یعنی چه؟ من داشتم انسان را خلق می کردم ، او را بر خودش شاهد گرفتم، خیلی چیز عجیبی است ، فهم همین نکته . بهر حال درک خود همین آیه ، همین سخن از یک لحاظ به مثابه درک کل ذات معرفت نفس و عرفان است . بایست گفت این آیه عرفانی ترین آیه ای است که در قرآن وجود دارد. این آیه همان آیه معرفت نفس است ،در اینباره ما مطلب زیاد گفته و نوشته ایم.

از یک لحاظ اصلاً خودشناسی برترینِ اعمال الهی انسان است . اعمال عبادی ، اعمال خدایگونگی انسان است ، فرض کنید نماز یک عمل خدایی است چرا که خدا هم صلوة می کند همانطور که در قرآن آمده که خداوند صلوة میکند بر اولیاء اش وبر رسولش،ای مومنان شما هم صلوة کنید . یعنی شما هم همان کاری را بکنید که من میکنم، این عمل خدایی است یعنی ارزش اعمال عبادی اینست که انسان را خدایگونه می کند. انسان در ذات خودش از طریق این عبودیت به ربوبیت حق میرسد. از طریق عبادت به رب میرسد ، در خودش به رب میرسد یعنی به چه میرسد؟یعنی به این اسماء میرسد.ما گفتیم روزه هم یک عمل خدایی است چرا؟ چون خدا هم غذا نمی خورد واز یک لحاظ روزه گرفتن یعنی تمرینی برای صمدیت ذات و درک صمدیت ذات و احیای صمدیت ذات کردن یعنی بی نیازی . و دیگر عبادات . همیشه ما گفته ایم که برترین عبادات چیست؟ معرفت نفس است . معرفت نفس نه تنها برترین عبادتهاست بلکه همه عبادتهای دیگر را هم در خودش دارد . معرفت نفس نه تنها برترین علمهاست بلکه همه علمهای دیگر راهم در خود دارد برای همین گفته شده هر کس خود را شناخت همه چیز راشناخت به درجه ای که خود راشناخته البته ،همانطور که علم هم درجات دارد و معرفت نفس برترین عبادات است یعنی همه عبادات دیگر را در خودش دارد، درست به همین دلیل است که فی المثل یک عارف یعنی یک انسانی که خود را شناخته یعنی به درجه ای از معرفت رسیده دائم الصلوة است و بلکه از روزه هم روزه تر است بلکه روزی یک وعده غذا میخورد. او دیگر خمس و زکات نمی دهد ، بلکه او تمام زندگیش را انفاق کرده برای خدا و چیزی از دنیا برای خود باقی نگذارده تا خمسش را بدهد ، این نشانه معرفت نفس است این چند مثال بود از اینکه چرا گفته میشود معرفت نفس برترین عبادات است ، همه عبادات را به تمام و کمال در خود دارد یعنی کمال همه عبادات از معرفت نفس برمی خیزد و برای همین عارف ،عابدِ مطلق است بنابراین کسانیکه در تاریخ بودند و هم در عصر ما هستند دم از عرفان می زنند و بویی از عبادت نبرده اند بایستی در آنچه که اینها از عرفان صحبت می کنند در ذاتش شک کرد که اصلاً اینها بویی از معرفت برده اند یا نه ؟ برای اینکه معرفت ذات عبودیت است ، اصلاً عبودیت برای معرفت است. حدیثی است از پیامبر که می فرماید : «من اصلاً انسان را برای معرفت آفریدم چون دیدم بندرت کسی طالب معرفت است لذا او را مجبور کردم به عبادت». یعنی از طریق عبادت به معرفت برسد ، در واقع میشود گفت یک کمی دور زدن. اگر گفته می شود معرفت نفس برترین علمها و بلکه برترین عبادتهاست زیرا انسان را به ربوبیت حق در ذات انسان می رساند . همانطور که گفته شد اعمال عبادی اعمال الهی انسان است پس معرفت نفس هم الهی ترین عمل انسان است ،اگر معرفت نفس را یکنوع عمل بنامیم الهی ترین اعمال انسان است چرا؟ در حدیث معروف قدسی که منشاء بخش عظیمی از معارف عرفانی است . یعنی حدیثِ من گنجی پنهان بودم و چون می خواستم خود را آشکار کنم ، چون دوست داشتم ، عاشق شدم بر اینکه خود را آشکار کنم جهان را آفریدم و انسان را مختص به این امر گزیدم . همین سخن، یعنی خداوند می گوید برای چه آفریدم ؟ برای اینکه آشکار کنم، پنهان بودم یعنی خود را بشناسم و بشناسانم ، اصلاً عرفان همین است برای همین گفته میشود عرفان نوعی شناخت است ولی نه هر نوعی از شناخت. برای همین ما معتقدیم این روانشناسی های جدید و این روانکاویهای جدید ربطی به عرفان ندارد و اینها یک مشت حرف مفت است یک مشت تجزیه تحلیل کلامی از مسائل رفتارها و مسائل نفسانی انسانها ، عرفان نیست. عرفان همانطور که خود لغت نشان می دهد شناخت شهودی است همانطور که کلمه معرفی، مثلاً ما می خواهیم یکی را معرفی کنیم به یکی ، بایستی خودش را بیاوریم و بگوئیم معرفی میکنم این آقای فلانی است، شغلش اینست ، کارش اینست ، تخصصش اینست و الی آخر. در حقیقت عرفان شناختی است شهودی ،شناختی است حضوری درست مثل معرفی کردن خود به یکی یا معرفی کردن یکی به یکی دیگر ، حالا این حدیث را بهتر درک میکنیم ، خدا میگوید چون گنجی پنهان بودم خواستم خود

را آشکار کنم به مرحله ظهور برسانم یعنی به مرحله شهود برسانم، مشهود شوم، یعنی صاحب جمال شوم، دست به کار خلقت زدم پس در حقیقت کار خدا هم در این خلقت یک کار صد در صد عرفانی است و کل جهان هستی حاصل عشق خدا به خودشناسی است . درست به همین دلیل است که عرفان و معرفت نفس خدایی ترین و جامع ترین عمل خدائی است برای انسان .همه این اسماء از خلقت است ، ما میگوئیم جهان هستی مظهر ظهور اسماءالله است بنابراین اگر چنین است یعنی ما هر چه در این جهان با آن سر و کار داریم ، میفهمیم، با آن ارتباط داریم ، احساس می کنیم ، عمل می کنیم ، با آن تعامل داریم همه اش دارای ذاتی عرفانی است و معرفت نفسی ،چرا؟ برای اینکه خلقت بر این اساس است ما هر کاری داریم در عالم خلقت داریم ، اگر عالم خلقت نبود و ما نبودیم که کاری نداشتیم پس در حقیقت باید گفت وجود ما ذاتاً عرفانی است ، ما مسئول خودشناسی خدا هستیم ، همانطور که گفته میشود در همان حدیث و احادیث دیگری که هست در این باب که خداوند انسان را محل ظهور ذاتش قرار داد وجهان را محل ظهور صفاتش وچون انسان را محل ظهور ذاتش قرار داد برای همین االنسان کامل یعنی انسانیکه خود را شناخته و بر شناخت الهی خود رسیده به او می گویند خلیفه خدا ، یعنی جانشین خدا در عالم هستی. بنابر این روشن شد که چرا خودشناسی و معرفت نفس خدائی ترین عمل است . آن انسانی که رو به خود میکند ومشتاق معرفت نفس میشود در حقیقت بایستی گفت خلقتش تازه آغاز می شود ، تازه با خدا هماهنگ، همفکر ،همدل وهمسو می شود و حس وحال واراده الهی پیدا می کند . در کار خلقت دقیقاً انسانی که معرفت نفس را آغاز می کند انگار شروع کرده به خلق خودش همانطور که خدا هم شروع کرد به خلق خودش و به ظهور خودش ، تلاش برای این کار ، همانطور که تمام هم و غم و تلاشهای آگاه نا خود آگاه انسان در این دنیا دست به هر کاری میزند که چه کند که خود را آشکار کند تا این گنج نهان را به عرصهٔ ظهور برساند که خود را آشکار کند ، هم برای خودش هم برای دیگران . هم خودش را برای خودش آشکار کند و ثابت کند وخودش را برای دیگران آشکار و ثابت کند که چیست اصولاً. پس این گنجِ نهان انسان هم هست . آن گنج چیست؟ اسماءالله . این گنج اسماء الهی است بنابراین عارف کسی است که این اسماء را از خودش در خودش شناخته و از خودش آشکار و متجلی کرده و در بیرون به شهود رسانده و عارف واصل کسی است که جمال ذات الهی خود را در جهان دیدار کرده ، چنین انسانی مقصود خدا را از خلقت برآورده کرده و کار خدایی را به انجام رسانده برای همین چنین انسانی محبوب خداست ،حبیب الله است چرا؟ برای اینکه مقصود خدا را ادا کرده است. در حقیقت همه انسانها ذاتاً آگاه وناخود آگاه و خواسته وناخواسته دارای انگیزه ها و تلاش و نگرش عرفانی هستند چرا؟ برای اینکه همه برای همین زندگی می کنند که خود را به دیگران بشناسانند ،به خودشان بشناسانند ، هر انسانی در چشم و احساس خودش یک گنج نهان است و تمام تلاشش در عمرش اینست که این نهان را عیان و آشکار کند ، دست به هر کاری میزند برای همین است منتهی اکثر انسانها این تلاششان جاهلانه و کورکورانه است بقول معروف بلد نیستند ، نابلدند، نمی دانند راه درست کدامست ، راهی که خدا خودش جلوی پای گذاشته ، دینش و شریعتش و آنچه که انبیاء و ائمه طریقت و حقیقت را مرحله به مرحله معرفی کرده اند و به مردم نشان داده اند و راه اینکه انسان بتواند به حق خودش برسد در جهان و خودش را آشکار کند. باید چکار کند؟ در حقیقت باید گفت دین خدا، این راه آشکار شدن انسان است .اگر کمال دین امامت است، امام کسی است که خدا را از خودش آشکار کرده ، خدا از او بارز شده یعنی مقصود خدا از خلقتش محقق شده یعنی به کمال رسیده پس در حقیقت از این منظر نگاه غیر عرفانی در این دنیا نگاهی ست جاهلانه و نگاهیست نا حق، تنها نگاه بر حق ، نگاهیست معرفت نفسی یعنی نگاهی عرفانی. حالا این سؤال طبیعتاً پیش می آید که نخستین اسماء الهی برای یک انسان اهل معرفت نفس که بر این راه وارد می شود کدام اسماء هستند یا نخستین اسم کدامست ؟ انسان با کدام اسم

اصـلاً آغـاز میکنـد ایـن راه را؟ یعنـی راه خلقـت را؟ در حقیقـت انسـانی کـه بـر وادی معرفـت وارد میشـود طالـب معرفـت میشـود و بـه وادی طلـب میرسـد،مفهومش ایـن اسـت کـه در ازلیـت بـر جـای خـدا قـرار دارد کـه اراده کـرده کـه ایـن گـنج نهـان خـود را بشناسـد چـرا؟ بـرای اینکـه هـر انسـانی کـه بـه خـود مـی آیـد اولـین چیـزی کـه در خـود مـی بینـد آنسـت کـه یـک گـنج نهـان اسـت یعنـی چـه ؟ گمشـدگی خـود را مـی بینـد ، نهـان بـودن خـودش را از چشـم خـودش مـی بینـد و مـی بینـد خـودش از خـودش غایـب اسـت ، بـرای انسـان ایـن گمشـدگی اسـت ، در تـاریکی قـرار داشـتن، بـه بیـان دیگـر انسـانی کـه بـر وادی معرفـت نفـس وارد میشـود طالـب معرفـت مـی شـود ، دقیقـاً جـای خـدا قـرار دارد . جـای خـدا در لحظـه آغـاز خلقـت ، لحظـه ای کـه فرمـود گـنج نهـان بـودم دوسـت داشـتم ببینیـد دوسـت داشـتن، از واژه حُـب اسـتفاده شـده یعنـی عاشـق شـدم بـه ظهـور خـودم ، لـذا دسـت بـه کـار خلقـت زدم پـس انسـانی کـه بـر ایـن وادی وارد مـی شـود در حقیقـت بـر جـای ایـن حـدیث قـرار دارد و همـین سـخن کـه خـدا گفـت را میگویـد ، یعنـی چـه؟ یعنـی بـه محـض اینکـه انسـان بـه خـود آمـد مـی بینـد کـه گنجـی اسـت گمشـده و عاشـق میشـود بـر آنکـه خـود را آشـکار کنـد بـرای همـین گفتـه مـی شـود کـه عرفـان راه عشـق اسـت ، عشـق و عرفـان دو روی یـک سـکه اسـت بـی عشـق نمـی شـود ایـن راه را طـی کـرد همینطـور هـم هسـت ، عاشـقان فقـط مـی تواننـد بـر ایـن راه وارد شـوند و ایـن راه را طـی کننـد پـس ایـن راه معرفـت نفـس عشـق مـی طلبـد . ایـن عشـق چـه عشـقی اسـت ؟ بـرای بشـر، همـان عشـق زنـدگی کـردن اسـت ، عشـق کشـف خـود اسـت ، عشـق ظهـور خودسـت ، عشـق خودشناسـی . در حقیقـت مـی شـود گفـت انسـانی کـه ایـن عشـق را نـدارد در حیوانیـت خـود غـرق اسـت بـه قـول مولانـا : هـر کـه ایـن آتـش نـدارد نیسـت بـاد ، نـه اینکـه هـر کسـی ایـن آتـش نـدارد نـابود بـاد نـه هـر کسـی ایـن آتـش نـدارد نیسـت ، اصـلاً موجـود نیسـت اصـلاً آتـش عشـق بـه خودشناسـی ، آتـش عشـق بـه کشـف خویشـتن و ظهـور خویشـتن اسـت . کسـی کـه ایـن را نـدارد انسـان نیسـت یعنـی موجـود نیسـت یعنـی هسـتی انسـانی هنـوز نیافتـه یعنـی بـوی انسـانیت هنـوز در او پیـدا نشـده ، اینهـا مثـال نیسـت عـین حقیقـت اسـت کـه آغـاز معرفـت نفـس ، آغـاز خلقـت انسـانی اسـت آغـاز خلقـت جدیـد اسـت آغـاز زایـش عرفـانی اسـت. انسـان خلیفـه خداسـت ،ببینیـد خلافـت در همـه حـال وجـود دارد کـه انسـان جـای خـدا نشسـته و خـدا جـای انسـان نشسـته اسـت . اینکـه میگـوییم معرفـت نفـس خـدایی تـرین اعمـال انسـان اسـت ، خـدایی تـرین احسـاس انسـان اسـت عـین حقیقـت اسـت مثـال نیسـت یعنـی آن انسـانی کـه بـه خـود آمـده ،یـک سـالک معرفـت دقیقـاً بـر جـای خـدا نشسـته چـون بـر جـای خـدا نشسـته دیـده کـه گـنج نهـان اسـت و میخواهـد خـود را آشـکار کنـد یعنـی مـی خواهـد خـودش را خلـق کنـد همچـون خـدا . ببینیـد همچـون خـدا. مـا حـدیثی داریـم ، حـدیثی قدسـی هـم هسـت کـه از مـن تبعیـت و پیـروی کنیـد تـا همچـون مـن شـوید ، خداونـد میفرمایـد و ادامـه حدیث اینکه تا همچون من به مقام ، به قدرت کون فیکون برسید یعنی بیافرینید همچون من .

انسـان مگـر خلیفـه خـدا نیسـت ؟پـس ایـن بـه حـرف نیسـت یعنـی بایسـتی ایـن صـفات را بیابـد ، نخسـتین ، اساسـی تـرین و بزرگتـرین صـفت خـدا و خـدائیت خـدا در جهـان هسـتی آفـرینش اسـت ، خلاقیـت اسـت و ایـن بـا معرفـت نفـس آغـاز مـی شـود . خلاقیـت یعنـی عشـق بـه خلـق کـردن خویشـتن، حاصـل روبـرو شـدن بـا ایـن گـنج نهـان اسـت بنـابر ایـن درک مـی کنـیم کـه سـؤال نخسـتین اسـمی کـه انسـان بـا آن مواجـه میشـود و در خـود کشـف مـی کنـد ، چـه اسـمی اسـت از اسـماء الهـی ، آن اسـم بـه خـود آیـی اسـت ، اینکـه انسـان بـه خـودش مـی آیـد ، رو بـه خـودش مـی کنـد ، بـه خـودش رجـوع مـی کنـد ، کـدام اسـم اسـت ؟ یـا تـواب، یـا خیرالتـوابین ، توبـه یعنـی بـه خـود آمـدن، رجـوع کـردن ، رجعـت کـردن ، ایـن بـه خـود آمـدن عـین بـه خـدا آمـدن اسـت، ایـن بـه خـود رجـوع کـردن عـین بـه خـدا رجـوع کـردن اسـت . تـواب در ترجمـه هـایی کـه میکننـد یعنـی توبـه پـذیر ! نخیـر اصـل معنـی اش توبـه کننـده اسـت ، مفهـوم ثـانوی آن توبـه پـذیر اسـت . توبـه کننـده بـه مفهـوم بـه خـود آینـده ، بـه خـود رجـوع کننـده ، یعنـی انسـان تـا بـه خـود رجـوع نکنـد نمـی بینـد کـه چـه مشـکلی دارد ، چـه گنـاهی دارد، چـه خطـایی دارد تـا توبـه کنـد پـس توبـه یعنـی بـه خـودآیی. ایـن بـه خـودآیی کـه مـا مـی گـوئیم یقینـاً میشـود گفـت ترجمـه فارسـی همـان تـواب اسـت ، توبـه اسـت چـرا؟

برای اینکه توبه ایکه حاصل به خودآئی نباشد حرف مفت است . التوبه التوبه ای که آدم می گوید و ۲۴ ساعت هم همان گناه را تکرار میکند ، نمی فهمد چه می گوید و چه کار میکند ، برای همین است که اولین بازتاب این به خودآئی و توبه اعتراف به گناه است . پس آغاز عرفان توبه است و آن عرفانهایی که در آن توبه نیست اصلاً عرفان نیست ، هیچ چیزی نیست چه بسا یک اندیشه شیطانی پنهان است در الفاظ عرفانی . ذات عرفان توبه است پس می بینیم عرفان عین دین و عین شریعت است ، عین احکام الهی است.آنهایی که عرفان را دینی برتر از شریعت انبیاء می گویند ، یا احمقند و یا خودشان شیطانند.

پس اولین اسم همان به خودآمدن و تواب است و تواب خود خداست یعنی به خود آینده . خدا به خود آمد، بر خود نظر کرد، به ذات هوئی و ازلی خودش و دید که گنجی است پنهان و بایستی خود را آشکار کند یعنی به شور و وجد و عشق آمد که خود را اشکار کند، خود را به عرصه ظهور برساند لذا دست به کار خلقت زد. چه چیزی را خلق کرد ، چه چیزی را آشکار کرد ؟ خودش را ، از اینجا میشود مفهوم وحدت وجود را فهمید که کل عالم هستیِ بی انتها حضور و ظهور خود خداست ، ظهور اسماء و صفات و نهایتاً ذاتش که در وجود امام مبین آشکار میشود و کمال این ظهور در بستر زمان و تاریخ ، ما به عنوان شیعه می گوئیم ظهور جهانی و مطلق امام زمان است که مقصود کائنات است برای همین بعد از این ظهور دیگر شام غریبان عالم هستی آغاز میشود یعنی درب قیامت کبری باز می شود ، به روایت ما چند سالی آنحضرت حکومت می کند و خود آن حکومت هم سرآغاز قیامت است چرا؟ چون حکومت عدل است ولی یک انسان اهل معرفت نفس جزو السابقون است یعنی جزو کسانی است که سبقت می گیرد از زمان و تاریخ، نمی نشیند که قیامت کبری شود و امام زمان ظهور کند.اصلاً عمر او برسد یا نرسد در خود دست به کار خلقت خود میزند، خودش را خلق می کند ، قیامت خود را بر پا می کند و با خدای خودش در همین دنیا دیدار می کند . «السابقون السابقون اولئک المقربون » یعنی آنها که سبقت گرفته اند مقربونند، یعنی به خدا رسیده اند، یعنی خدا را دیدار کرده اند.

پس نخستین اسمی که معرفت نفس با آن شروع میشود یا تواب ، یا خیرالتوابین است که از اسماء الهی است ، هم به مفهوم توبه کننده هم توبه پذیر، یعنی به خود آینده و خود را دریافت کننده ، توبه پذیری یعنی دریافت کردن خود ، خیلی از انسانها به خود می آیند بواسطه حوادث ، در زندگی خداوند آنها را به خود میآورد ولی خود را دریافت نمیکنند یعنی توبه پذیر نیستند یعنی در می روند از خودشان و دو مرتبه به خودشان پشت می کنند اصلاً بخش عظیمی از آیات قرآنی بحث رجعت است که خداوند میفرماید کافران برنمی گردند ، کورند،کرند ، لالند برنمی گردند،به کجا؟ به چی؟ در حقیقت چه چیزی را باید انسان دریافت کند ،وقتی بخود آمد، چرا انسان از خود میگریزد، چرا بقول علی معرفت نفس کم مشتری ترین علمهاست؟ کم مشتری ترین عبادتهاست ؟ برای اینکه انسان دراولین نظری که به خودش میکند جز عدم خود نمی یابد . دریایی از خطا و جهل و جنون و گناهان که وقتی بخواهد آنرا پس بزند در پس پرده آن می بیند عدم حضور دارد یعنی هیچ چیزی نیست یعنی وجود ندارد ، بله البته عرفان و معرفت نفس قلمرو خلق خویشتن است ، قلمرو خلق جدید است، قلمرو خلقت انسانی خویشتن است یعنی قلمرو تحقق این آیه است که انسان را در خلقتش بر خودش شاهد گرفته ام،این آیه بیان زندگی انسان اهل معرفت نفس و سالک سیر الی الله است . انسان خودش شاهد بر خودش است و دارد خودش را خلق میکند به اراده و دست خدا. در اینجا چه کسی چه کسی را خلق می کند؟ انسان خودش را خلق می کند.از یک لحاظ خدا در دست انسان خلق میشود ، از یک لحاظ خدا دارد خودش ، خودش را آشکار می کند. همه اینها درست است، این همان حیرت بین من و تو است ، من منم یا تو منی! این واقعه و مقام خلافت، همه مراتب معرفت یک

سالک است که با آن مواجه میشود، که انسان بر جای خدا نشسته و خدا بر جای انسان نشسته است. چه کسی چه کسی را میخواهد بشناسد؟ انسان میخواهد خودش را بشناسد، انسان مگر دو تاست، انسان نفس واحده است، دو تا که نمی شود چرا؟ چون دو تاست یکی میخواهد آن یک را بشناسد، این که مهمل است، اصلاً منطقی نیست،عقلی نیست. پس چه کسی چه کسی را می شناسد، آن کسی که میخواهد بشناسد کیست؟ آن کسی که میخواهد شناخته شود چیست؟ انکسی که میخواهد بشناسد دقیقاً خداست ،این شناخت ،شناختِ شهودی است، به این مفهوم نیست که خدا انسان را نمیشناسد، نه این عرفه به مفهوم شهود است شهادت است، میخواهد انسان را به عرصه شهود برساند، متجلی کند، بشناساند. این به مفهوم جهل خدا نسبت به خودش نیست، اصلاً تفاوت معرفتِ شناخت عرفانی با شناختهای دیگر همین است،اگر این درک نشود دریایی از سوءتفاهم وشرک و نفاق و گمراهی از آن در می آید.آن کسی که دارد می شناسد از یک لحاظ خداست وآن کسی که میخواهد شناخته شود انسان است. شناخته شود یعنی به عرصهٔ ظهور در بیاید یعنی خدا میخواهد این سالک را به عرصهٔ ظهور و شهود برساند یعنی او را محل ظهور خودش بکند یعنی هر انسان سالک معرفت نفس در واقع میشود گفت چنین موجودی است یعنی کارگاهی است که خدا در سلسله مراتبی از او میخواهد تجلی پیدا کند،در سلسله مراتب اسماء تا برسد به ذات . به بیان دیگر آن کسی که میخواهد بشناسد انسان است. آنکسی که می خواهد شناخته شود خداست به همین دلیل گفته میشود عرفان یعنی خدا شناسی منتها خداشناسی وجودی، شناخت خدا در خویشتن ، نه در آسمان ، نه در طبیعت . اینها تناقض نیست اینهم بیان دیگری از خلافت است ، از آن طرف نگاه کنیم شناسنده خداست آن کسی که می خواهد شناخته شود انسان است از اینطرف نگاه کنیم بر عکس است ، انسان و خدا جایشان عوض شد این جای آن نشست و آن جای این نشسته است. این جای شاهد نشست ، آن جای مشهود است ، اول این خالق بود آن مخلوق بود ،از آنطرف نگاه میکنی انسان خالق است و مثل اینکه خدا مخلوق. بنابراین اولین اسم یعنی تواب ،یا خودائی انسانرا مواجه میکند با عدم خودش لذا اکثر انسانها در می روند برای همین گفته میشود هیچکس نمی تواند بخودی خود، خود را بشناسد یا خدا باید ربش باشد از طریق نزول روح یا انسان امام زنده ای داشته باشد که در محضراو این توان را پیدا کند که با عدم خود روبرو شود و از عدم خودش هستی بیافریند به یاری پیر و امام و گرنه انسان بخودی خودش در میرود . در حقیقت انسان وقتی با خود روبرو میشود به خود برمیگردد، توبه می کند یعنی تواب میشود یعنی محل کلمه یا تواب ، یا خیرالتوابین می شود ، با گناهان خودش و نهایتاً با عدم خودش روبرو می شود ، این عدم از یک لحاظ همان بیان گنج نهان است، ظلمت است، تاریکی محض است، انسان آن تاریکی را عین عدم می بیند. عدم، تاریکی و ظلمت هراسناک است ، همانطوریکه در یک بیابان تاریک احساس نابودی میکند و برای همین هم عرفا و بسیاری از حکما عقل را مترادف تاریکی و ظلمت قرار داده اند و وجود را مترادف نورقرار داده اند. این عدم که به بیان دیگر اسمش ظلمت است،همان وجود هوئی ذات حق است قبل از خلقت جهان یعنی این عدم خود خداست ، وجود خداست یعنی در حقیقت خدا خودش را از عدم بوجود آورده، همین کاری که انسان باید بکند. وقتی بخود بر می گردد، توبه میکند ، عدم خودش را می بیند حالا بایستی از عدم خودش را بوجود آورد . پس با اسم تواب انسان با عدم خود روبرو میشود وعشق بوجود آمدن در او پیدا میشود،این عشق یا خود خداست که امام اولیای خودش است یا یک امام است که پیر مؤمنان و مریدان است،این عشق را اوست که القا میکند در سالک، عشق به آفریدن خود از عدم.

پس فهمیدیم ۱-اولین اسم یا تواب یا خیرالتوابین ۲- شهود و مشاهده با اسم یا شاهد ۳- عدم خود را درک میکند (عرفه) ۴-با شهود و مشاهده معرفت می یابد بر عدم خودش با اسم یا اعرف اینها همه اسماء الله است ، شاهد ،شهید ، اعرف همه اسماء الهی است که از توی هم در می آید بعد

ایجاد عشق است ، عشق در آفرینش خود از عدم یعنی رحمت یعنی یا ارحم الراحمین ، اینها همه اسماء الهی است که مرحله به مرحله پیش میآید، این عشق به چه چیزی است؟ عشق به خلقت، پس یا خالق ،یا احسن الخالقین،این اسماء همه محصول معرفت نفس است که در می آید، اینها در مرحله اول معنایش در می آید،این اسماء از ذات انسان در می آید،انسان دانه به دانه به این اسماء میرسد، به معنای این اسماءدر درون خودش میرسد تا به تدریج این اسماء در جهان بیرون تجلی و تجسم پیدا کنند.کسی که به سالک یاری میدهد تا به این اسماء دست یابد امام است، کسی که این عشق را در او ایجاد میکند که بر خلقت خود بایستد ، امام است. کسی که این چشم را به سالک میدهد تا عدم خویش را ببیند، امام است. کسی که اصلاً سالک را به خودش می آورد تا با خودش روبرو شود یعنی تواب شود ، امام است وآن کس که یاری میدهد به سالک تا خودش را خلق کند یعنی خالق امام است و همینطور الی آخر. یعنی چه ؟ پس یعنی امام خود ظرف و مظهر همه اسماء الهی است که از بیرون این اسماء را تلقین میکند،در قلب و جان و اندیشه و وجدان سالک تا او با توسل به این اسماء برسد به این اسمائی که در ازل در ذات خودش نهاده شده بود. همه احکام دین همینطورند مثلاً پاکی،رحمت، طیب و طاهر بودن،طاهر وطهور از اسماءالهی است ، انسان از طریق جهاد وتقوی سعی می کند کارهای ناپاک انجام ندهد، اصلاً از لحاظ فیزیکی خودش را نجس نکند، تمیز نگه دارد،وضو و غسل داشته باشد، این به این مفهوم نیست که نفسش پاک شده ،نه ولی از این طریق راه پیدا میکند به نفس خودش تا بتواند نفس خود را پاک کند. این اسماء هم همینطور هستند، از بیرون امام اینرا القاء می کند،همچون نوری ،تا او سوار بر این نوربرسد به ذات درون خودش یعنی خلق شود،این خلق شدن یعنی همین، وقتی سالک به هر یک از این اسماءالبته در درجات در خود میرسد، او متجلی میشود، در جهان بیرون. تا جائیکه وقتی به اسم ذاتِ حق یعنی هوی ذات در خودش میرسد ، در بیرون خداوند را دیدار می کند، یعنی ذات او را دیدار می کند. همه اینها از رابطه بین امام و یک سالک و مرید بر می خیزد. یکباردیگر بایستی این مسئله را مرور کرد، چون درست مبداء تمام مسائل بشری است ، همانطوری که گفتیم تمام تلاشهای مادی و معنوی انسان، تمام تلاشهای ظاهری و باطنی انسان در زندگیش آگاه و ناآگاه، خواسته و ناخواسته، تلاش برای به ظهور رسانیدن آن گنج نهان است ، برای به عرصهٔ ظهور رسانیدن اسماء الهی است، چه آدمی بفهمد منظورش چیست چه نفهمد. چرا؟ برای اینکه هر کسی احساس می کند خیلی خیلی بزرگتر،عظیمتر و عالی تر از آن چیزی است که هست، که در او دفن شده است و بایستی آنرا به عرصهٔ ظهور برساند . انسان در حقیقت مظهر اراده به ظهور خداست، خواه ناخواه، اعتقاد به خدا داشته باشد یا نداشته باشد ، این کاره است. برای همین گفته میشود که دین فطری است. تمام دروغ وریاکاری انسان که باعث تباهی انسان میشود ، تلاش مذبوحانه و کذایی و کورکورانهٔ او برای اراده به ظهورش است. انسان در ریاکاریهای خودش،در دروغهای خودش، میخواهد نشان دهد انسان عاشقی است ، انسان قدرتمندی است، انسانی سخی است ، انسان پاکی است ، انسان دانایی است، الی آخر، به دروغ و به ریا ، آنقدر دروغ میگوید ، فیلم بازی میکند، ریا میکند تا حداقل به یکنفر ثابت کند چه انسان خدایگونه ایست، خدائیست و بعد یکدفعه می بیند طرف مقابلش باور نکرد و دستش را خواند و اینجاست که می گوئیم طرف به ما خیانت کرد . خیانت کرد یعنی چه؟یعنی قصد ما را باور نکرد، دیوانه میشویم و او را می کشیم. پس تمام جنون و جنایتهای بشر از تلاش مذبوحانه اش برای اراده به ظهور است وانسان از این اراده به ظهور رهایی ندارد چون ذاتی است چرا؟ برای اینکه بدین دلیل خلق شده، اراده به ظهور ذاتی ترین معنایی است که در انسان نهفته است، نه تنها در انسان نهفته است در کل جهان نهفته است همه موجودات مظهر اراده به ظهورند ، حیوانات و نباتات و کرات. وبرای همین است که همه چیز در حال تحول و تغییر و تکامل است، و می رود به سمت ظهور کامل خودش تا چه چیزی را آشکار کند، خدا را و آن روز کجاست ؟ آن روزی که کل

کائنـات محـل ظهـور وحـدانی پروردگـار مـی شـود متحـداً . روز قیامـت کبـری اسـت یعنـی ظهـور کـل جهـان هسـتی. یعنـی جهـان هسـتی موفـق شـد خـدا را از خـود آشـکار کنـد ، انسـان از آنجائیکـه محـل ظهـور ذات اوسـت از ایـن لحـاظ شـدید تـرین و قلبـی تـرین حـس اراده بـه ظهـور را دارد بـه اضـافه اینکـه محـل ظهـور خـدا و اسـماء الهـی اسـت ، هـر کـدام از موجـودات عـالم یـک یـا دو تـا از اسـماء الهـی را در خـود دارنـد ، چنـد کلمـه را در خـود دارنـد ولـی انسـان همـه اسـماء و کلمـات الهـی را در خـود داراسـت خلیفـه یعنـی همین .

بـرای سـالک ، امـام و پیـرش محـل ظهـور همـه اسـماء الهـی اسـت ، اگـر عـارف کامـل و واصـلی باشـد . اینکـه چـرا بـی پیـر ، بـی امـام نمـی شـود بـه ایـن ظهـور رسـید یـک سـؤال اساسـی اسـت، دههـا سـخن و حـدیث وآیـه ومعنـا داریـم کـه بـی امـام کسـی نمـی توانـد هـدایت شـود، هـیچکس بخـودی خـود نمیتوانـد خـودش را هـدایت کنـد. هـدایت کنـد یعنـی چـه؟ یعنـی بـه عرصـهٔ ظهـور خـدائی برسـد، حـق هـر کسـی خـدائیتش اسـت . حـق ، خـودِ خداسـت، همـه دنبـال حـقِ خودشـان هسـتند یعنـی بـه دنبـال اینکـه خـدا را از خودشان آشکار کنند،خدائیت خود را به عرصهٔ ظهور و اثبات برسانند ، حق یعنی این .

خداونـد قبـل از خلـق عـالم و آدم وجـود داشـت، وجـودی ذاتـی بـود، در خـویش بـود ، در خـویش بـا خـویش و بـرای خـویش بـود و کـافی بـه خـویش ، ایـن یعنـی « احـد و صـمد» و عـالم بـر خـویش بـود . اینکـه خداونـد قبـل از خلقـت عـالم هسـتی کجـا بـود و چـه بـود ، البتـه یکـی از مهمتـرین مسـائل قلمـرو فلسـفه و حکمـت و عرفـان اسـت. در حقیقـت خداونـد قبـل از اینکـه اصـلاً مکـانی باشـد ، جهـانی باشـد، زمـانی باشـد، جـائی بـرای بـودن باشـد ، خداونـد وجـود داشـته و بـوده ولـی وجـودش چـه بـود ؟ وجـودش علـم مطلـق و نـور مطلـق بـود بـرای همـین مـی گـوئیم علـم و عرفـان ذات وجـودی و ازلـی خداونـد اسـت، اینکـه مـی گـوئیم خداونـد مـی خواسـت خـودش را بشناسـد نـه اینکـه علـم نسـبت بـه خـودش نداشـته باشـد ، نـه ، میخواسـت خـودش را آشـکار کنـد در غیـر از خـود، در غیـر. خداونـد در ازل خـودش در خـودش بـرای خـودش آشـکار بـود ، نـه اینکـه کـور بـود ، نـه ، در غیـر . کـل راز خلقـت ، راز غیـر پرسـتی خداسـت، غیرپرسـتی یعنـی چـه؟ یعنـی عشـق ، یعنـی رحمـت مطلـق و بـرای همـین گفتـه مـی شـود خلقـت بـر عشـق پدیـد آمـده ، بـر غیـر پرسـتی پدیـد آمـده ، خـدا بـا خـدائیش بواسـطه غیـر خـود را آشـکار کـرد ، آنوقـت انسـان کـه مخلـوق اسـت آیـا مـی توانـد بواسـطه خـودش ، خـودش را آشـکار کنـد ؟ مطلقـاً محالسـت، اینسـت کـه بـدون امـام انسـان نمـی توانـد بـه عرصـهٔ ظهـور برسـد و بـه حـق خـود برسـد ونهایتـاً بـا حـق خودش دیدار کند، یعنی لقاء الله.

اینسـت کـه رحمـان و رحـیم سـرآغاز خلقـت اسـت. رحمـت یعنـی عشـق خـدا ، بـرای همـین بسـم الله الـرحمن الـرحیم سـر آغـاز همـه سـوره هاسـت و رحمـان و رحـیم پـدر ومـادر همـه اسـماء الهـی اسـت. ازیـک لحـاظ اسـماء عرصـه خلقـت هسـتند کـه البتـه گفتـیم قبـل از آن تـواب اسـت یعنـی بـه خـود آمـدن ، بـه خـود رو کـردن ، بـه خـود رجـوع کـردن بنـابر ایـن بـا تـواب ایـن خـودآئی آغـاز مـی شـود ، بـا اسـم یـا تـواب و بـا رحمـت خلقـت آغـاز میشـود و گفتـیم کـه امـام مظهـر صـفات تفضـیلی و عـالی پروردگـار اسـت چـه بسـا اولـین بـار اسـت چنـین ادعـائی میشـود در تـاریخ حکمـت و معرفـت دینـی و چـه بسـا ایـن ادعـا را متـرادف بـا الحـاد و تکفیـر قـرار دهنـد، اگـر نفهمنـد، کـه فهـم آن مسـتلزم درکـی بسـیار لطیـف وعمیـق اسـت و درکـی عاشـقانه مـی طلبـد . کسـی کـه از عشـق بیگانـه اسـت ایـن را نمـی فهمـد. یعنـی چـه؟ یعنـی خداونـد و اسـماء الهـی از وجـود انسـانی بـه اسـم امـام اسـت کـه بـه عـالی تـرین حـد اوج خـودش میرسـد. رحمـان و رحـیم از وجـود انسـان و امـام اسـت کـه میشـود ارحـم الـراحمین، یـا غفـور و غفـران از وجـود امـام اسـت کـه میشـود یـا اغفـر الغـافرین و یـا خیرالغـافرین و خیـر الـراحمین و الـی آخـر ، چـرا چنـین اسـت؟ در حقیقـت از وجـود امـام اسـت کـه تمـام صـفات الهـی عاشـقانه مـی شـود ، مطلـق میشـود. صـفات عـالی ، صـفات مطلـق هسـتند، صـفات مطلـق یعنـی صـفات عاشـقانه یعنـی طبـع و خلـق و خـوی عاشـقانه پیـدا میکنـد همـه اسـماء الهـی از

وجود انسانی که این اسماء از او آشکار شده یعنی امام یعنی عارف واصل . چرا چنین است؟ واضح است چرا که اصلاً خلقت از غیر آشکار می شود ، خدا از غیر خود را میخواهد آشکار کند، از غیر آشکار می کند یعنی غیر پرستی و غیر پرستی یعنی عشق.

تمام اسماء الهی از وجود غیر ، عاشقانه بروز پیدا میکند، بروزی عاشقانه و مطلق پیدا میکند، رحمت میشود ارحم الراحمین یعنی رحمت خدا در ذاتش وقتی میخواهد از وجود انسان آشکار شود، میشود ارحم الراحمین یا غفورش می شود خیرالغافرین و خیرالراحمین ، خیرالرازقین، خیرالصابرین و الی آخر. چرا چنین میشود؟ کافی است فقط انسان عشق را احساس کند، این مفهوم روشن میشود و برای همین گفته میشود جهان هستی برعشق آفریده شده، عشق یعنی غیرپرستی و به همین دلیل هیچکس بخودی خود نمیتواند در خودش هدایت شود و در خودش به حقِ خودش برسد و از خودش آشکار شود بخودی خود، اینست که بی امام کافر است، بی امام حتی شقی است. یعنی انسانی که بواسطه یا تواب به خودش می آید به خود رجوع می کند در حقیقت با ذات خود و با اسماء نهاده در خودش روبرو می شود و انسان به یاری این اسماء به عرصهٔ ظهور میرسد از این اسماء یاری میگیرد این کاملاً درست است ولی اگر در غیر نباشد به عرصهٔ ظهور نمیرسد همانطور که خداوند در غیر، خودش را به عرصهٔ ظهور رساند وگرنه همه این اسماء در خودش بود یعنی در حقیقت همه اسماء الهی در عرصهٔ خلقت بود که عاشقانه و مطلق شد به همین دلیل است که یک سالک وقتی به خود رو می کند و توبه میکند ، با اولین چیزی که مواجه میشود گناهان و خطا ها و جهل و جنون خودش است ، انسان تا حدودی میتواند به یاری این اسماء الهی یعنی به یاری این خدائی که در ذات انسان حضور دارد این خدای فردی ، این خدای شخصی تا حدودی خودش را ببخشد و بواسطه یا رحیم و یا غفور به خودش رحم کند ولی این نمیتواند منجر به ظهور انسان شود و قدما سه مرحله در عرصه معرفت شمرده اند: شریعت، طریقت، و حقیقت. اینکه میگویند بی امام نمی شود بر طریقت وارد شد یعنی انسان بدون امام نمی تواند به عرصهٔ ظهور برسد به کمال خودش برسد چرا؟ چون این داستان ، داستان عشق است، مگر نه اینکه کل معرفت نفس و عرفان عملی داستان عشق است و کل داستان خلقت ،داستان عشق است. عرفان یعنی خلقت جدید یعنی خلقت انسانی، یعنی خلقت الهی پس مستلزم عشق است، برای همین بی عشق نمیشود به این راه وارد شد و این راه را طی کرد . عشق یعنی عشق به غیر ، مشکل ابلیس هم همین بود ، خداوند وقتی حضرت آدم را آفرید ، روح خود را دراو دمید و اسماء خود را در او نهاد، ابلیس عشق را برنتافت ،چقدر شقی بود، یعنی عشق را برنتافت، نفهمید، در واقع یعنی عشق را دوست نداشت. برای همین است که می گوئیم شیطان مظهر شقاوت و بی رحمی است،مظهر خودپرستی و خودکامگی است. ابلیس کافر به مفهوم اینکه خدا را قبول نداشت نیست ، اصلاً در قاموس قرآنی بر عکس تصور عامه بشری کافر به کسی نمی گویند که منکر خداست،بلکه به آنکس که میگوید خدا جای دوری است ،بعیدست. یعنی خدا را نزدیک نمی خواهد، خدا را در زندگی نمی خواهد ، خدا را برای آن دنیا می خواهد، دوست دارد خدا همیشه غائب باشد، خدا معدوم باشد پس دشمن خلقت است. اینکه در قرآن می خوانیم : ابلیس دشمن انسان است، دشمن موجودیت انسان است، می خواهد نابود کند او را. به همین دلیل است که ما می گوئیم کل این علوم و فنون و تکنولوژی القای ابلیس است چون انسان در بستر این تکنولوژی دارد نابود میشود و نسلش منقرض میگردد، به این می گوئیم ابلیسیت ، که به بشر القا شده و دشمن وجود است.چرا؟ چون عالم هستی بر عشق است، کسی که عشق را منکر است ،عالم هستی را انکار میکند وبرای همین چنین انسانهایی خودپرست واقعاً چشم دیدن بشریت را ندارند، اگر واقعاً قدرت داشته باشند نسل بشریت را برمی اندازند، کائنات را اصلاً جمع میکنند. انسانهائی که عشق را درک نمی کنند و

تصدیق نمی کنند، نه این عشق بازاری را، نه، عشق الهی است که از آن صحبت می کنیم یعنی ایثار از خود، یعنی پذیرش دیگری به جای خود، همان کاری که خدا کرد.

پس گفتیم این سیر با یا تواب شروع میشود که بخود آمدن است ، این بخود آمدن ،خودش شاهد بودن است ،خودش بصیر بودن است،یعنی بینا شدن ،خودش حکیم و علیم شدن است، همه این اسماء بعد از تواب شروع میشود و بعد اراده به ظهور است یعنی خلق کردن ، خلق کردن یعنی یا خالق ، یا خلاق، همه اینها از بطن ِ یا تواب در می آیدکه این خلق کردن مستلزم رحمت و عشق است ، چون خلق کردن ، خلق کردن خویش در غیر خویش است، پس تماماً عشق است . اینکه میگوئیم بی امام کافر است یعنی بی امام شقی است ، منکر عشق است ، منکر خلقت است ، منکر هستی خودش است، بخواهد یا نخواهد. منکر موجودیت خودش است ، برای همین از خودش فراری است ، برای همین کافر را می گوئیم از خود بیگانه ، بیزار از خود، دشمن خودش است ، بخیل است نسبت به خودش ،خود بخود هست، بخواهد نخواهد هست ، بفهمد یا نفهمد . پس برای یک سالک اولین اسم از اسماء الهی که با آن سلوکش را شروع می کند یا خلقت جدیدش را شروع می کند ، اسم تواب است ،یا تواب ، یا خیرالتوابین.

تواب یعنی رجوع کننده، باز گردنده ، به خود آورنده، به خود آینده ، هر دوتاست.هم بخودآورنده و هم بخود آینده . تواب هم مثل اسم مؤمن هم یکی از اسماء الهی است ، هم یکی از صفات بشری است. تواب یعنی انسانی که بخودش باز می گردد وعین رو به خدا کردن است وبه عنوان یکی از اسماءالهی هم همینطور است یعنی از یک لحاظ آنکسی که به خودش باز می گردد خود خداست ، بازگشت خدا ، رویکرد خدا به خودش عین رویکرد یک سالک به خودش است و نیز کسی که باعث بازگشت انسان به خویشتن خویش می شود، باعث رویکرد انسان به خودش میشود. این اساس توبه است ، اساس توبه یعنی رویکرد ، بخود آمدن ، که در این به خود آمدن اول انسان شروع میکند به ضعفها و استضعاف هایش را دیدن، عیبها ، نواقص،جهل ها ، جنون ها ،بطالت ها، گناهان، هیچی گری ها، و در حقیقت نهایتاً انسان مواجه با عدمِ خودش میشود یعنی در لحظه آغاز خلقت خودش قرار می گیرد، تا انسان مواجه با عدمِ خویش نشود ، طالب وجود نمی شود، یعنی در حقیقت میرسد به آنجائیکه قرار است از خدایش وجود بپذیرد،روح بپذیرد، یعنی به آن لحظه «الست بربکم قالوا بلی» برسد منتهی همه اینها برای یک سالک در خلقت تشریعی عین رویارویی اش با امام است، در اینجا ربِ ، الست بربکم ، ربِ امام است و بلی را یک سالک، یک مرید مؤمن، به امامش می گوید، همانطور که در خود قرآن میخوانیم آن بلی که انسان گفت از ظلم و جهلش بود و اصلاً نفهمید منظورش چه بود، سالک هم معمولاً همینطور است. اول آن بلی که می گوید یک بلی از غفلت و جهلش است، سال ها بعد واصلاً چه بسا در پایان سلوکش تازه می فهمد بلی ای که گفته چه بوده، اگر بتواند این راه را تا آخر برساند . در حقیقت یک سالک در مرحله اول این بلی که میگوید یک بلی جاهلانه وظالمانه وکافرانه است،یک بلی نفسانی است. بلی گفتن بلد نیست بلکه بلی گفتن به همان هوای نفس خودش است، لذا از اینجا بسیاری از اسماء الهی سر نخ هایش بدست میآید، بصیر، شاهد ،خبیر وخالق. خلق شدن ، خلق جدید یعنی خلقت عرفانی که همان خلقت تشریعی در مقابل خلقت تکوینی وازلی است که در زمین رخ میدهد. همانطور که آن خلقت تکوینی و ازلی در یک آن بود، به نیم نظری بود، همان خلقت را انگار خداوند تبدیل به یک فیلم کُند کرده ، در بستر زمان و تاریخ و عمر و ما آن یک لحظه را در طی ۵۰ سال ، ۱۰۰سال بلکه در کل تاریخ بشر نظاره می کنیم که چگونه خدا ما را خلق کرده و چگونه خدا روحش را در ما دمیده ، در حقیقت رویاروئی یک سالک با پیرش و امامش از یک لحاظ سرآغاز دمیده شدن روح است و واقعه «فتبارک الله احسن الخالقین» . این احسن الخالقین از وجود امام است که نصیب یک سالک

میشود یعنی بهترین و زیباترین خلق کننده ، مهربان ترین خلق کننده است، این خلقت روحانی است ، خلقت انسانی است ،خلقت عرفانی است ، خلقت جدید است ،هر خلقتی که انسان قرار است بدست آورد در همین خلقت جدید است نه آن خلقت قدیم ازلی ، آن خلقت ازلی که آدم خلق شد ، روحش را خدا در او دمید ، اسماء اش را در او نهاد ، خلیفه خدا شد را، همه ما فراموش کرده ایم و به نسیان و ظلمت سپرده ایم و از دست داده ایم ، در حقیقت دچار عدم شده ایم. یکبار دیگر باید ببینیم این عدم را و از نو طلب وجود و خلقت کنیم، این همان خلقتی است که خداوند در قرآن میفرماید: که انسان را در حال خلقتش شاهد بر خود گرفتم. این خلقت عرفانی است که انسان لحظه به لحظه شاهد خلقت خودش است به دست خدا و چون شاهد است لذا مسئول است، مسئولیت دارد. مسئول خلقت خودش است، این بلی گفتن هم در واقع سر آغاز این مسئولیت است. در حقیقت انسان می گوید که من حاضرم خلق شوم در خلق جدید وحاضرم در این خلقت تسلیم باشم و مرید باشم . بلی گفتن یعنی همین ، مرید باشم تا خلق شوم به دست خداوند، به دست ربم . این خلق جدید بدست امام است ، خلقت تشریعی فرقش همین است، در اینجا رب خود امام است .

این خلقت عرفانی، خلقت جدید چگونه رخ میدهد در وجود انسان در عالم خاک، در قرآن کریم میخوانیم که خداوند خطاب به بشر می گوید شما و اعمالتان را خلق کردیم یعنی اعمالی که انسان بر روی زمین مرتکب میشود همه مخلوق است، یعنی فاعل کیست؟ خداوند است ، مخلوقیت انسان این نیست که خدا تنش را خلق کرده ، نخیر، میگوید شما و موجودیت تان، هیکل تان را به همراه اعمالتان خلق کرده یعنی تمام اعمالی که از شما سر میزند ، جریان خلق شدن شماست بدست خداوند یعنی اعمال شما هم مخلوق است یعنی فاعل کیست؟ عامل کیست؟ خود خداست. آیه دیگری هم هست فی المثل می فرماید که: اراده نمی کنید چیزی را ، نمی خواهید چیزی را الا اینکه خداوند است که اراده می کند و میخواهد. این هم بیانی دیگر از همین آیه قبلی است یعنی انسان هر چه که اراده میکند ، اراده خداست، اینها همه مفهومش اینست که انسان خلق می شود در زندگی به اراده خدا به فعل خدا، هر کاری که می کند حتی اراده کردنش هم اراده کردن خداست. یا مثلاً آیه دیگر میفرماید: خداست که تمام پاکیها و ناپاکیها را در نفس شما القا کرده، پس هر چه پاکی وناپاکی از نفس انسان بروز میکند خدا القا کرده است. آیه دیگری داریم که: بگو که نیک و بد همه از جانب خداست یعنی هر خیر و شری که از انسان سر میزند و بر انسان وارد می شود همه از جانب خداست ، همه اینها نشان میدهد که انسان دارد خلق می شود در همین دنیا. همه کارهایی که انجام می دهد از تولد تا مرگ کارگاه خلق شدن انسان است بدست و اراده خداوند ، این همان در لحظه ای و به نیم نظری انسان را خلق کردم و روح در او دمیدم و او را خلیفه کردم است ، این یک لحظه نظر، در کل عمر اتفاق می افتد و توسعه و بسط پیدا کرده مثل یک فیلم کُند تا انسان ببیند که چگونه خلق شده تا مسؤلیت پیدا کند . ما این اعتقاد را داریم که کل کائنات در یک آن خلق شد و از ازل تا ابد برای خدا یک آن است ولی برای انسان زمان و دهر فرود آمده تا این یک آن تبدیل به عمر و بلکه کل تاریخ هزاران هزار ساله بشر شود تا انسان مجال پیدا کند ، ببیند، بفهمد و مسئولیتِ خلق شدن خودش و موجودیت خودش را گردن بگیرد تا بشود خلیفه. از این آیات زیاد داریم که بطور واضح می گوید که تمام اعمال انسان مخلوق خداست و انسان در حیات دنیایش ، در لحظه به لحظه خودش دارد خلق میشود ، یا آیه دیگری هست که همین مفهوم را تداعی می کند که هر جا هستی خدا با شماست یعنی پس لحظه به لحظه خدا با شماست و دارد شما را خلق می کند .

حالا باید این را بفهمیم که این چگونه است ، اگر اینچنین است ، تمام اراده انسان که از خداست ، میفرماید اراده نمی کنید الا اینکه خدا اراده میکند ، تمام اعمال را هم خدا خلق میکند ، پس انسان چیست ؟ این وسط انسانیت ، آدمیت ، مسئولیت، اینها پس از کجای این داستان در می آید ؟ اگر

اینطور است پس انسان برای چه مسئول اعمال خودش است؟ مگر گفته نمی شود که شما جزا داده نمی شوید الا بواسطه اعمالتان ، اگر خدا خودش عمل میکند پس جزا چرا به انسان داده می شود؟ چه ربطی دارد به انسان؟ اصلاً برای چه باید مسئول باشد ؟ فهم این نکته به مثابه فهم کل دین است ، کل امر معاد است ، کل امر عدالت است، کل امر مسئولیت انسان است . خدا کاری می کند ، انسان باید مسئول کار خدا باشد؟ برای چه ؟ در حقیقت فهم این نکته به مفهوم فهم راز خلقت، راز دین، راز اخلاق، راز مسئولیت،راز معاد، راز حساب و کتاب ، راز بهشت و جهنم و همه این معارف دینی است. چرا؟ چون تضاد بزرگی است . آیا انسان بایستی مسئول اعمال خدا باشد؟ انسان بایستی مسئول اراده خدا باشد؟ نکته در همین جاست. در حقیقت شاید این دیالکتیکی ترین موضوع از معرفت دینی است، در خود شناسی و خداشناسی. خداوند میفرماید : من انسان را در لحظه به لحظه خلقتش شاهد بر خودش گرفتم، در اینجاست که مفهوم تسلیم و رضا معنی می دهد ، مرید بودن معنی می دهد ، بلی گفتن معنی می دهد. در حقیقت این وسط آدم بایستی فقط تسلیم باشد، اینست لب کلام، فقط بایستی تسلیم باشد، صدایش در نیاید تا بدست خدا خلق شود .از این دیدگاه است که معلوم می شود چرا بالاترین و اساسی ترین ارزش در قلمرو دین و دینداری صبر است. صبر بر خلق شدن بدست خدا. چرا صبر لازم است ؟ خودش می گوید : من انسان را در رنج آفریدم، پس انسان در حال خلق شدن رنج می کشد، بی صبری اش از این است، گریزش از این است، کفرش از این است، انکارش ، اعتراضش، طغیانش و جنگش با خدا، که نمی خواهم خلق شوم ، ولم کن، همه اش از این است. در جای دیگر میفرماید : من انسان را از ضعف آفریدم، در جای دیگر میفرماید : که من انسان را از شتاب آفریدم، اینها جزء گوهرهٔ خلقت است . انسان شتابزده است، انسان در حال خلقتش رنج می کشد، انسان دچار ضعف است،دچار ضعف و انحطاط می شود در حال خلق شدن. انسان را از حرص و بخل آفریدم، از ولع آفریدم. برای همین است که انسان نیازمند تسلیم و رضا و صبر است . چگونه انسان باید بر رنجش، بر اینهمه ضعفش، حرصش، شتابش، بی طاقتی اش صبور باشد مگر اینکه معرفت داشته باشد که جریان چیست، چه اتفاقی دارد می افتد، پس انسان اگر معرفت بر این حقیقت نداشته باشد ، بر خودش که این زندگی که می کند اصلاً جریانش چیست؟ چه اتفاقی دارد میافتد؟ چرا بایستی صبور باشد، چرا بایستی تسلیم باشد، چرا بایستی راضی باشد ، طبیعی است که نمی تواند باشد ، و این باز برمی گردد به این معنا «معرفت ». بنابراین انسان در این خلقت یا اهل معرفت نفس است یعنی توبه کرده ، با عدم خودش روبرو شده ، طالب خلق جدید شده، پس معرفت دارد، اشراف دارد ، شاهد است، پس تسلیم است، بلکه مرید است همراه با خداست و بلکه عاشق بر اراده و فعل خدا در خودش است، دارد از عدم نجات پیدا می کند، دارد هستی پیدا می کند، یا نه، جاهل است، در تاریکی قرار دارد ، کور است، کر است،نمی فهمد جریان چیست، پس شاکی است، فحش می دهد، یاغی است، کافر است ، در میرود، دیوانه میشود. پس در حقیقت میشود گفت دو خلقت داریم ، یک خلقت رحمانی، نورانی وعرفانی است و یکی خلقت ظلمانیِ کافرانهٔ جاهلانه و شقی و شاکیانه. یک خلقت که انسان راضی است بر خلق خودش ، یکی هم شاکی است. یکی خلقتی است بهشتی، یکی جهنمی. بهشت و جهنم دو قلمرو از خلقت است ، این کسی است که توبه کرده ، که امام دارد و اهل معرفت نفس است، آن یک توبه نکرده ، و امام ندارد و جاهلانه دارد خلق می شود. این تسلیم است و آن شاکی است. این مسلمان است و آن یاغی است ، طاغی، شاکی یعنی کافر است ، کافرست نسبت به خلقت خودش چون جاهل است پس یک خلقت عارفانه داریم و یک جاهلانه . اینجا یک سؤال بزرگ دیگر پیش می آید که آن مربوط به اساس دین است و آن تقوی است ، خویشتن داری است، جهاد است، مبارزه با نفس است ، ریاضت است . اگر اینطور است که هر چه در انسان رخ می دهد و از انسان ظاهر می شود ، هر اراده ای که در انسان پدید می آید و هر فعل و رفتار و گفتاری که از انسان صادر می شود همه از خداست ، پس خویشتن

داری چرا؟ پس جهاد چرا؟ جهاد یعنی جهاد با نفس خود ، آیا این عین جنگ با خدا نمی شود؟ بله ظاهراً همینطور است یعنی من مانع کار خدا شوم که مرا خلق کند. تقوی مفهومش این میشود. این نکات اگر در دین فهمیده نشود ، انسان در دین آخرسر یا جاهل از آب در می آید یا ریاکار. اینها ارکان معرفت دینی هستند. بندرت در جایی دیده ام که این صحبتها طرح شود تا انسان بفهمد که دین دارد با او چکار می کند و در زندگیش چکاره است و جریان چیست. اصلاً چرا تقوی؟ اگر هر چه ایجاد می شود فاعل خداست، و ما میگوئیم خداوند در هیچ یک از اسماء و صفاتش شریک ندارد ، نه اینکه برخی از اعمال مال خداست ، برخی مال بشرست، که اگر اینطور باشد انسان شریک فاعل شد، شریک اسم الفاعل شد ، نه ، شریک نداریم ، فاعلی جز خدا نیست، انسان در اینجا فقط ناظر و شاهد است و بایستی تسلیم باشد والسلام. هیچ کارهٔ دیگری نیست. اگر اینطور باشد تقوی یعنی جلوی خودت را نگه دار ، یعنی نگذار این گونه کارها از تو آشکار شود ، و ما گفتیم هر چه آشکار می شود فعل خداست ، اراده خداست، پس این به مفهوم اینست که با خدا بجنگ نه؟ جز این معنی دیگری نمی دهد، دقیقاً همینطور است. از یک لحاظ یک سری آیات در نقطه مقابل آیات دیگر قرار می گیرد ، در خود قرآن آمده برخی می گویند این آیات قرآن همه ضد و نقیض اند اما اولواالالباب می دانند که همه اینها امر واحدی است پس فهمیدن امر واحد بودن این آیات که ضد ونقیض است دریایی معرفت و حکمت و بصیرت می خواهد تا آدم ببیند که اینها امر واحدی است . ظاهراً ضد هم هستند مثل آیه هدایت ، در یک آیه می خوانیم خداست که هر که را بخواهد هدایت و گمراه میکند و در آیه دیگر می خوانیم هر که بخواهد خودش هدایت و گمراه میشود ، بالاخره کدام راست است؟ اینها که ضد هم اند؟ این تناقض هم از جنس همین تناقض است ،این دیالکتیک هم از جنس همین دیالکتیک است که تا فهمیده نشود هیچ چیز در دین فهمیده نمی شود. سؤال این بود که پس تقوی اینجا چه سری است ؟ تقوی عین جنگ با خدا می ماند، آیا آدم باید اینکار را بکند؟ در حقیقت انسان باید منفعل شود تا هر چه می خواهد از او ظاهر شود، ظهور یابد ، این میشود مکتب لیبرالیزم یعنی هر چه دلت می خواهد بکن، یعنی همان کار خدا می شود ،در اینجا پاسخ چیست؟ این همان نکته ایست مربوط به سِرِ خلقت : از آنجائیکه خداوند عالم هستی را برای غیر آفریده و خلقت حاصل از خود گذشتگی خداست، نه خود پرستی خدا، اگر خدا خود پرست بود هرگز چیزی را خلق نمی کرد ، غیر را خلق نمی کرد ، غیر را خلق کند که برای خودش شاخ درست کند ،کافر ودشمن درست کند که با او بجنگد، این چه کاری است؟ این از عشق بود ، از کرمش بود. پس اساس خلقت و موجودیت عالم و آدم از خود گذشتگی است، از خود گذشتگی اساس بوجود آمدن است . داستان، داستان خلق جدید است،بوجود آمدن جدید است دیگر، اینهم تابع همان قانون بوجود آمدن ازلی است، همان تابع بوجود آمدن قدیم است خلق قدیم یعنی از خود گذشتگی. حالا می فهمیم چرا تقوی. چرا بایستی انسان با نفس خودش مبارزه کند ،اگر می خواهد خلق شود بایستی ضد خودش باشد تا خلق شود، اگر مرید نفس خودش باشد هرگز خلق نمی شود. این همان داستان عشق و ایثار است ، این همان اخلاق الله است . انسان برای اینکه خلق شود باید از اخلاق خدا پیروی کند یعنی چه؟ یعنی ضد خودش باشد تا خلق شود وگرنه خلق نمیشود، ولی خدا اراده کرده که همه را خلق کند، برای همین آن کافری که خود پرست است جبراً دچار خود براندازی و ابطال میشود پس خلق می شود .

پس انسان یا خود براندازی را ، تقوی را ، خودش با معرفت انتخاب می کند که این خلقت رحمانی نورانی عرفانی و اخلاق الله است یا خود پرستی پیشه می کند که خودِ خودپرستی در ذات خودش منجر می شود به خود براندازی ، اینکه انسان دشمن خودش است مفهومش اینجاست . این خلقت دوزخی و ظلمانی است، پس ببینید انسان چه بخواهد چه نخواهد دچار خودبراندازی می شود. یا آن را برمی گزیند عارفانه یا مبتلا می شود به آن به شکل دوزخی تا خلق شود. این بیانِ دیگری است که دوزخ رحمت برتر خداست حتی جاهلترین انسانها را هم خدا از طریق دوزخ ، وجود می بخشد و

نمـی گـذارد نـابود شـوند. کـافران در خودپرسـتیِ خودشـان دچـار عـذاب و ابطـال و خودبرانـدازی میشـوند، نـابود نمـی شـوند، پـس عـذاب الهـی بـرای بوجـود آمـدن کـافرانی اسـت کـه بـا خـدا مـی جنگنـد. از ایـن چشـم مفهـوم «ارحـم الراحمینـی» خـدا بهتـر دیـده مـی شـود،آنها بـا خـدا میجنگنـد ولـی خداونـد آنهـا را نـابود نمیکنـد بـاز بـه آنهـا وجـود مـی بخشـد،از ایـن چشـم بـاز بهتـر مـی شـود دیـد در دوزخ رحمتـی هـزار برابـر بیشـتر از رحمتـی کـه در بهشـت حـاکم اسـت ، حـاکم اسـت و اکثـر مـردم دوزخـی انـد، کافراننـد. از ایـن دیـدگاه بهتـر مـی فهمـیم مسـئله معرفـت نفـس چیسـت و تقـوی و خویشـتن داری چیسـت. تقـوی و خویشـتن داری در حقیقـت اخـلاق الله اسـت ، اخـلاق الله چیسـت؟ عشـق اسـت. پـس خویشـتن داری از عشـق اسـت ، آنهـایی کـه عشـق را درک مـی کننـد خویشـتن داری پیشـه مـی کننـد، یعنـی اهـل عشـق و محبـت ، اهـل خویشـتن داری و تقـوی و جهـاد اکبـر هسـتند. آن انسـانی کـه اخـلاق الله را درک کـرد و برگزیـد در حقیقـت ایـن خلقـت را گـردن مـی گیـرد، یعنـی اعمـال خـدا را کـه از خـودش جـاری میشـود را گـردن خـودش میگیـرد و مسئولش مـی شـود ، یعنـی چـه ؟ یعنـی مقـام خلافـت اللهـی خـودش را میپـذیرد، یعنـی چـه؟ یعنـی خـدا را مـی پـذیرد ،یعنـی چـه؟ یعنـی وجـود پـذیر میشـود و شـروع مـی کنـد بـه بوجـود آمـدن. آنکـس کـه اعمـال خـدا را گـردن خـودش مـی گیـرد و وجـود پـذیر میشـود یعنـی اسـم الفاعـل یـا العامـل یـا اسـم خـالق را در خـودش مـی یابـد، اینـرا امـام بـه او تلقـین مـی کنـد ولـی بـه میزانـی کـه او تسـلیم و مریـد اسـت و شـاکر اسـت اینهـا را آهسـته آهسـته مـی یابـد. ایـن اسـماء را در ذات خـودش کـه در ازل نهـاده شـده مـی یابـد، نـورش را در خـودش مـی یابـد، یعنـی وجـود خـودی و ذاتـی پیـدا میکنـد،یعنی هویـت الهـی را در خـودش پیدا می کند از آئینه وجود امام و به یاری امام.

بنـابراین انسـان در حقیقـت اصـل و اسـاس ومسـئولیتش در نگـاه و نظـرش اسـت در قبـال کـاری کـه خـدا دارد بـا انسـان انجام مـی دهد کـه چگونـه قضـاوت مـی کنـد، بـرای همـین اسـت کـه بـرای مـؤمن اهـل معرفـت نفـس کـه امـام دارد در سـوره فـتح مـی خـوانیم کـه خداونـد از بابـت هـیچ گنـاهی او را عـذاب نمیکنـد، گناهـان پـس و پـیش و حـال وآینـده اش را بخشـیده ، فقـط از بابـت سـوءظنش بـه خـدا او را عـذاب میکنـد. سـوءظنش بـه رب . در واقـع کـه ایـن رب هـم الله اسـت بـرای کسـی کـه ربـش الله اسـت وهـم امـام اسـت بـرای کسـی کـه امـام زنـده دارد. سـوءظن بـه چـه؟ بـد گمـانی بـه خـدا در خلقـت خـودش کـه ایـن خـدا ، بـد خـدایی اسـت ، بـد دارد مـرا خلـق مـی کنـد ، بـی رحـم اسـت، حـالیش نیسـت ، مـرا درک نمـی کنـد و الـی آخـر. یعنـی امـام مـرا درک نمـی کنـد ، بـی رحـم اسـت، ظـالم اسـت ، حـالیش نیسـت، فقـط از بابـت سـوءظنش بـه رب اسـت کـه عـذاب مـی شـود بـرای کسـی کـه امـام دارد . بـرای همـین اسـاس مسـئولیت ، نظـر اسـت، یعنـی معرفـت ، بـرای همـین اسـت کـه انسـان اگـر روز بـه روز بـر معـرفتش ، بـر خلقـتش افـزوده نشـود ، مسـئله دار میشـود. شـاکی میشـود، سـوءظن پیـدا مـی کنـد وچـه بسـا خـدا نکـرده از قلمـرو خلقـت نـورانی روحـانی خـارج مـی شـود و بـر عرصـهٔ خلقـت شـقیانه و کافرانـه و ظلمـانی وارد مـی شـود. پـس اولـین مسـئولیت نظـر اسـت «معرفـت نفـس» . و بعـد انسـان مسـئولیت اعمـال خـدا را مـی پـذیرد ، اعـم از خیـر و شـرش را، نیـک و بـدش را، پـاک و ناپـاک و زشـت و زیبـایش را در خـودش مـی پـذیرد و تسـلیم میشـود، چـرا؟ بـرای اینکـه حق خلقـت را در ایـن امـر مـی بینـد بـه میزانـی کـه تسـلیم اسـت و بـر معرفـتش اضـافه مـی شـود ، مـی توانـد صـابر باشـد . صـبر بـر خلقـت حاصـل معرفـت نفـس فزاینـده اسـت و لا غیـر. بـه قـول علـی(ع): «آنکـه خود را نشناخت نـابود اسـت.» حالا این کلمات را در اینجا بهتر درک میکنیم .

چگونـه شـرو شـرارت و ناپاکیهـا و زشـتی هـا باعـث خلـق و بوجـود آمـدن انسـان میشـود. طبـق آیـه قـرآن : بگـو کـه خیـرو شـر همـه از اوسـت، در مـورد خیـر بـه نظـر میرسـد باعـث خلـق میشـود ولـی شـر چگونـه؟ « ای فرزنـد آدم آیـا پنداشـتی اصـلاً قـرار نیسـت گنـاه بکنـی؟ خیـر قـرار اسـت گنـاه بکنـی ولـی قـرار اسـت توبـه هـم بکنـی، قـرار نیسـت کـه توبـه نکنـی. اگـر قـرار بـود گنـاه نکنـی پـس مـن اصـلاً چـرا شـیطان را آفریـدم؟» فـرق کـافران و مؤمنـان در اینسـت کـه مؤمنـان مـی گوینـد : خیـر و نیکـی از خـدا و رسـولش

است و شر و بدبختی از خود ماست، و کافران می گویند: هر چه شر است از خدا و رسولش است و خیر و نیکی از خود ماست. در اینجا خداوند به میان آمده و می گوید : هر دو گمراهید ، خیر و شر همه از خداست.

یکبار دیگر به معنای وجود برگردیم تا بدانیم اصلاً وجود چه واقعه ای است و رابطه عدم با وجود چیست؟ اینکه خداوند قبل از عالم کجا بود و چه بود بحث مهمی است که در مورد آن کمتر به جوابی رسیده اند یعنی به ندرت به پاسخ درست و ملموسی رسیده اند، در این مورد حضرت رسول میفرماید: خداوند قبل از خلقت عالم در عماء بود ، عماء جایی بود که نه بالا دارد و نه پائین. از این مفهوم می فهمیم که خداوند در لا مکان بود، لامکان یعنی بی سویی. وجود خداوند قبل از خلقت عدم است، عدم خدای قبل از خلقت است، « وجود » خدای بعد از خلقت است، پس وجود همان نور است و ظلمت همان عدم است. چون خداوند لامکان بوده یعنی در عدم بوده است، چون هر چیزی که در مکان باشد جهت دارد، بالا یا پائین.

خداوند خود وجود است ، نور وجود است یعنی خداوند قبل از عالم وجود داشته ، وجود لامکانی، عدمی و هوئی به بیان دیگر این وجود عدمی است و در واقع همان خداوند است . از منظر شعور و شناخت بشری اینگونه است وگرنه هر دو، دو جلوه از وجود است. وجود همان نور است و ظلمت همان عدم است. عماء: یعنی کوری، یعنی تاریکی، یعنی خداوند قبل از خلقت در تاریکی بود، خواست بیاید در روشنایی، برای همین هر چه نادرستی و ناحق و بی تقوایی و شر است صفات عدمی است، یعنی انسان را به عدم و به مرحله قبل از خلقت می برد پس عدم به معنای نابودن نیست ، اصلاً نابودن ممکن نیست بلکه بودی است لامکانی و لازمانی و فوق مادی و ماوراء طبیعی. چیزی که نیست ، خوب اصلاً نیست و در واقع نابودن ممکن نیست چون چیزی نیست که وجود داشته باشد . اگر وجود خداست ، خدای بعد از عرصهٔ خلقت زمان و مکان و زمین و آسمانها، خدای عرصهٔ ظهور است که ادامه یا تجلی دیگری از خدای قبل از خلقت است پس این دو وجه از وجود است. پس عدمیت که از لحاظ صفات همان شرارتها هستند وجهی از وجود است. حال سئوال این است که چرا شرارتها همان عدمیت است و یا به عدم منجرمی شود؟

به عنوان مثال آدم دروغگو همیشه در هراس و نابودی است، پس گرایش به عدم و نابودی پیدا میکند، یا انسان دزد هم همچنین است و در واقع صفات نا حق و زشت صفات عدمی هستند. اگر این حقیقت وجود درک نشود انسان به مکتب شیطان پرستی می رسد و مثل برخی فرقه های درویشی که به شیطان پرستی می رسند ، برای همین فسق و فجور را با افتخار انجام می دهند و این از غایت بی معرفتی انسان است. خداوند می گوید : باید گناه کنید ولی قرار است توبه کنید . خداوند هم خیر را از وجود انسان جاری می کند هم شر را، پس انسان در شر و در گناه هم چون دچار عدمیت و هراس می شود بنابراین قدر خیر را بهتر می داند و درک می کند و بر حق خیر آگاه تر میشود. خیر عرصهٔ ظهور است و شر عرصهٔ قبل از خلقت است. پس خدای قبل از خلقت منشاء شر است همانطور که منشاء عدم است و وجود از عدم است و چنانکه گفتیم عدم به معنای نابودن نیست ، به معنای ظلمت است . همانطور که اسمائی مثل مظل به معنای گمراه کن و یا مکفر به معنای کافر کن، از اسماء خداوند است. این اسماءِ ظاهراً عدمی در قرآن نیامده و کسی هم به زبان نمی آورد ، علتش اینست که هر کسی آنرا نمی فهمد و خیلی راحت شیطان پرست میشود و حضرت علی(ع) در جوشن کبیر به این اسماء اشاره میکند.

بهر حال انسان ابتدا باید به عدمش برسد یعنی با خدای قبل از خلقت روبرو بشود تا از این عدم به عرصه وجود که عرصه ظهور است برسد، برای همین کفر مقدم بر ایمان و صلاح است . در قرآن

هم آمده : هیچ کس ایمان نیاورد جز اینکه اول کافر بود . یعنی اول عدمی بود پس کفر و شرارت و جاهلیت مقدم بر ایمان و خیرو صلاح است ، پس انسان اول عدمی بود بعد بوجود آمد و خواست به وجود بیاید و اگر انسان بر این امر معرفت نداشته باشد اتفاقی که می افتد اینست که می گوید هر چه کار خوب است مال خودم است و هر چه شر است از خداست ، از رسولش است ، از پدر و مادر و یا جبر زمانه است و این انسان زیر خلقت خود میزند و نمی خواهد که خلق شود و از آنجائیکه خلقت بر شر یا عدم استوار است ، انسان تا شرش را به گردن نگیرد نمی تواند خیرپذیر یا وجود پذیر باشد. همانطور که عدم مقدم بر وجود است وهمانطور که هو خدای قبل از خلقت است و الله خدای عرصه خلقت است ، همانطور هم هو مقدم بر الله است یعنی هو و الله دو وجه از وجود است. پس عدم و شر، پی و زیربنای خلقت جدید است . برای همین انسان اهل معرفت تا رو به خود میکند مواجه با شرارتها و عدمیتهای خود میشود ، تا کفر خود را درک و تصدیق نکند به نور ایمان نمیرسد ، تا شر خود را به گردن نگیرد به خیر وارد نمی شود، تا عدم خود را به گردن نگیرد صاحب وجود نمی شود و به خلق جدیدی نمی رسد. حالا بهتر درک می کنیم که چرا خیر و شر همه از اوست، یعنی وجود و عدم از اوست، شیطان مرید اوست و تحت امر اوست و شیطان سر خود کاری انجام نمی دهد. شیطان به امر خداست که به کسی نزدیک می شود. پس یک پای خلقت جدید انسان ابلیس است و پای دیگر آن رسولان هستند.

اما امام یا هادی یعنی آنکه رب تو در خلقت جدید است منشاء خیر است یا شر؟ منشاء هم خیر است و هم شر، هم گناه و هم خطا، هم کفر و هم ایمان، برای همین تو را بوجود می آورد و خلق می کند، یک آدم خیلی مهربان مسلماً نمی تواند تو را بوجود آورد. بقول شمس تبریزی کسی که قهر ندارد از مهر بیگانه است. خود حضرت علی(ع) به عنوان اولین هادی و اولین ربی که نخستینِ انسانها در خلافت اللهی است ، به عنوان امام ، مظهر اشد مهر و اشد قهر است ، اشد عفو و بخشش و قتل و خونریزی است و اگر ما این را نفهمیم هرگز امام شناس و وجودشناس نمی شویم. حال بحث و سئوال ابلیس و شیطان پیش می آید.همانطور که گفتیم ابلیس رسول الهی در خلقت جدید انسان از طریق شر است و ابلیس عامل اجرای شر از وجود انسان است ، پس خلقت جدید که خداوند با دو دست انجام می دهد یکی رسولانش هستند که امر به خیر می کنند و دیگری شیطان که امر به شر میکند و به این ترتیب انسان یک پایش در بهشت و یک پایش در دوزخ خلق می شود . گفتیم که شرارت از منشاء عدمیت است و به عدمیت برمی گردد، پس پیامبر عدمیت و شرارت همان ابلیس است .عدمیت همان خدای قبل از عالم خلقت است پس از این لحاظ درک می کنیم ابلیسیت همان عدمیت خداست ، به بیان دیگر در عالم خلق ابلیس هم مثل سایر موجودات بوجود آمد ، پس ابلیس هم تجلی عدمیت خداست همانطور که انبیای الهی تجلی نورانیت خدا و صبر خدا و رحمت او هستند وبه خیر و بهشت دعوت می کنند و ابلیس به عدم و دوزخ و شرارت ، البته با این روش که جهنم را درب باغ سبز نشان می دهد . از این دیدگاه است که بعضی حکیمان مثل عین القضاة همدانی آنهم با تعریف سر بسته و بیان استعاره ای بخشی از این راز وجود ابلیس بود که شمع آجین شده و کشته شد، چون در زمانِ او فقها و علما نتوانستند این حقیقت بزرگ را فهم کنند و راز عالم خلقت را هضم کنند ، اینکه عین القضاة فرمود ابلیس اولین راست قامت توحید و عشق وغیرت الهی است، هر چند درست است که ابلیس نسبت به خدا غیور است ، به دو دلیل : ۱- به خدا میگوید آشکار نشو و در عدم بمان . ۲- چرا غیری ، غیر از خودت را خلق می کنی و چرا اجازه میدهی غیر تو هم وجود داشته باشد و بدتر از آن غیر را خلیفه خودت میکنی و به او عشق میورزی و او را به جای خودت قرار می دهی.

از ایــن دیــدگاه درک مــی کنــیم : بعضــی از عرفــا مــی گوینــد کــه در معرفــت مقــام ملامــت و ملامــت کشــی عــالیترین حــد از محبــت الهــی اســت و ابلــیس سلســله جنبــان و در عــالی تــرین مقــام ملامــت و ملامــت کشــی اســت و نشــان دهنــده اینســت کــه عشــق او بــه خــدا تــا چــه حــدی اســت و غیــرت او نســبت بــه محبــوب خــودش چقــدر اســت. ایــن البتــه بحــث ســاده ای نیســت و یکــی از لطیــف تــرین و ظریفتــرین و دیــالکتیکی تــرین و خطرنــاکترین جنبــه از معرفــت دینــی اســت کــه اگــر انســان حواســش جمــع نباشــد مــی توانــد ابلــیس پرســت شــود بــه جــای خداپرســت . همــانطور کــه هســتند عــده ای شــیطان پرســتان و همچنــین برخــی فرقــه هــای درویشــی کــه بــه دام چنــین تعبیــری افتــاده انــد کــه نتوانســته انــد فهــم کننــد و یــا اگــر فهــم کــرده انــد و خــود را فریــب داده انــد و سؤاســتفاده کــرده انــد، درســت بــه همــین دلیــل اســت . پــس ایــن حقیقــت چنــد بــاره و ســخن چنــد بــاره را درک مــی کنــیم کــه ۹۹۹ مرتبــه از معرفــت نفــس ابلــیس شناســی اســت ، بــه چــه معناســت . ابلــیس شناســی بــه معنــای عــدم شناســی، یعنــی کســی تــا عــدمیت خــود را نشناســد و نیابــد ، هویــت خــود را نیافتــه ، یعنــی هــو را نیافتــه و تــا کســی هــو را نیابــد الله را نیافتــه و بــه الله کــه خــدای عرصــه خلقــت اســت نمــی رســد. یعنــی انســان از عــدم بــه وجــود و از شــیطان بــه خــدا میرســد. همــانطور کــه خداونــد در قــرآن میفرمایــد : ایمــان نیــاورد کســی الا اینکــه اول کــافر بــود. یعنــی عــدم پرســت بــود و بعــد پــا بــه عرصــهٔ خلقــت و نور گذاشت .

عدم و عدم شناسی

در ادامــه بحــث اســماء بــه عــدم و عــدم شناســی بیشــتر مــی پــردازیم : انســان بــه میزانــی کــه بــه ضــعفها و ناتوانیهــای خــود آگــاه و بینــا میشــود و آنــرا تصــدیق مــی کنــد و نهایتــاً بــه عــدم خــود مــی رســد در آنجــا در تقــرب الــی الله بــر آســتانه حــق قــرار مــی گیــرد زیــرا آنچــه را کــه انســان عــدم مــی پنــدارد همــان خداســت زیــرا اندیشــه و ذهــن دیــالکتیکی انســان ایــن چنــین اســت کــه وجــود را عــدم مــی پنــدارد همــانطور کــه عــدم را وجــود مــی پنــدارد و واژگونســالاری و کفــر اندیشــه انســان درســت بــه همــین دلیــل اســت ، انســان بواســطه اندیشــه خــود صــرفاً و تنهــایی بــه حقــی نمــی رســد و درســت بــه همــین دلیــل اســت کــه هــر کســی کــه بخواهــد از اندیشــه و اراده ذهنــی خــود پیــروی کنــد ســیر واژگونــه ای را طــی مــی کنــد و گمــراه مــی شــود، در حالیکه فکر می کند به سمت وجود میرود و بالعکس .

عــالم هســتی و کائنــات و زمــین و آســمانها و هــر چــه در آن هســت مظهــر اســماء الهــی هســتند کــه صــفات خداســت و ارادهٔ فعلــی خداســت و امــا انســان مظهــرذات حــق و مظهــر هــوی ازلــی اســت «هــوی ازلــی و وجــود مطلــق»، یعنــی در حقیقــت براســاس ادراک حســی و ذهنــی ،بشــر مظهــر عــدم اســت یعنــی بشــر آنــرا عدم مــی پنــدارد ولــی چــون انســان ذاتــاً خلیفــه خــدا یعنــی خلیفــه وجــود اســت، انســان عــدم پرســت و عــدم گــرا و صــفت پرســت وجــود را عــدم مــی پنــدارد و درســت بــه همــین دلیــل انســان از رجــوع بــه خــودش و ســیر و ســلوک در نفــس خــودش گریــزان اســت زیــرا در آنجــا احســاس نــابودی میکنــد و ایــن احســاس نــابودی، احســاس وارونــه و نــاحقی اســت، واژگونــه اســت . از طرفــی عــالم هســتی وکائنــات وطبیعــت کــه مظهــر صــفات و اســماء الهــی هســتند بــرای آدمــی تجربــه نیســتی وعــدم اســت ، همــانطور کــه عــالم کــون یــا مکــان ، عــالم مــرگ و تغییــر و دگردیســی ونابودیســت. مهمتــرین و نهــایی تــرین درســی کــه آدم از حیــات و هســتی خــود در دنیــا مــی گیــرد چیســت؟ مــرگ و نیســتی محــض اســت چــون غایــت زنــدگی در دنیــا مــرگ و پوســیدگی و انحطــاط اســت . دنیــا همــین اســت پــس طبیعــی اســت کــه انســان در تجربــه حســی خــودش در

مکـان و زمـان وجـود نمـی یابـد بلکـه عـدم مـی یابـد ، یعنـی تجربـه انسـان از زنـدگی دنیـا ،تجربـه عـدمی اسـت . انسـان بایـد عبـرت گیـرد و راه وجـود را در پـیش بگیـرد ، یعنـی راه خـلاف بیـرون را در پـیش بگیـرد یعنـی درون را .انسـان جهـان بیـرون را عرصـۀ حیـات و هسـتی مـی پنـدارد حـال آنکـه قلمـرو فسـاد و مـرگ و نیسـتی اسـت و درسـت بـر عکـس بـاطن خـودش را عـدم مـی پنـدارد لـذا از خـودش فـراری اسـت ، سـمت وجـود و ذات انسـان ،سـمت خداسـت چـون خـدا در آنجـا در انتظـار انسـان اسـت . بـی جهـت نیسـت کـه حضـرت علـی (ع) میفرمایـد: صـراط المسـتقیم همـان معرفـت نفـس اسـت . ویـا آن آیـه: خداونـد بـر صراط منتظر شماسـت، کـه ایـن صـراط همـان صـراط بـاطن انسـان اسـت کـه خداونـد در آنجـا ایسـتاده تـا بـا انسـان دیـدار کنـد و انسـانی کـه در مسـیر معرفـت نفـس بـه خـدا رسـید ، در جهـان بیـرون او را دیـدار میکند یعنی لقا الله.

انسـان بـه ایـن دلیـل بـه دنیـا آمـده تـا عـدم خـود را درک و تصـدیق کنـد تـا بـه طلـب وجـود برسـد یعنـی اینکـه از وجـود در ایـن عـالم هسـتی بـه انـدازه ای بـه انسـان داده شـده کـه بتوانـد درک کنـد کـه وجـود نـدارد ، در مـورد صـفات هـم همینطـور اسـت ، از هـر صـفتی بـه انـدازه ای بـه انسـان داده شـده کـه بتوانـد بفهمـد آن صـفت را نـدارد . انسـان همانقـدر از خـوبی و نیکـی و راسـتی و زیبـایی را مـی توانـد داشـته باشـد و بـه فعل درآورد و تجربـه کنـد کـه بفهمـد آنـرا نـدارد کـه چـه بشـود ؟ کـه طالـب وجـود شـود ، ایـن همـان معنـای حیـات و هسـتی امـانیِ انسـان اسـت و ایـن حیـات هسـتی کـه انسـان در ایـن عـالم خـاک دارد عاریـه ای و امـانی و مفـروض اسـت و خـودی وذاتـی نیسـت ، بقـول معـروف اشـانتیونی از وجـود بـه انسـان داده شـده تـا بچشـد و بعـد اصـل و حقیقـتش را بخواهـد و طلـب کنـد . انسـان اهـل معرفـت نفـس عـدم را و قبـل از عـدم، استضـعافهای خـودش را و فقـدان هـای خـودش را بواسـطه معرفـت در بـاطن خـودش کشـف و درک و تصـدیق میکنـد تـا طالـب وجـود بشـود ولـی انسـان کـافر و از خـود گریـزان و بـی معرفـت بـه عـدمِ دنیـوی و بیرونـی مبـتلا میشـود کـه آن عـدم ظلمـانی اسـت، و بـه دنیـا مبـتلا میشـود. در صـورتیکه انسـان اهـل معرفـت نفـس در بـاطنش بـه عـدم خـودش مبـتلا نشـده و بـه مفاسـدی کـه درون خـودش کشـف میکنـد اگـر تصـدیق و توبـه کنـد مبـتلا نمیشـود ولـی اگـر تصـدیق نکنـد از درون خـودش بیـرون مـی افتـد و در عـالم خاک ، در دنیا به استضعافهای خودش در عمل مبتلا می شود یعنی به انواع عذاب ها.

پس دو نوع عدم داریم ،عدم ظلمانی وعدم عرفانی. عدم نوری وعدم ناری . عدم نظری وعملی .

عـدم شناسـی از مبـاحثی اسـت کـه بنـدرت در مـورد آن بحـث شـده و از مهمتـرین نکـات عرفـانی اسـت کـه انسـان اهل معرفت نفس بـا آن مواجـه میشـود ، اینسـت کـه دیـده میشـود کـه تـا چـه حد واژگونـه اسـت تـا آنجـا کـه عـدم را وجـود و وجـود را عـدم مـی پنـدارد، ایـن یکـی از بزرگتـرین مکاشـفات انسـان اهـل معرفـت نفـس اسـت چـون مـی فهمـد کـه بـه خـودی خـود نمـی توانـد راه وجـود را طـی کنـد ، چـون واژگونسـالار و ابلـیس زده اسـت ، نتیجـه اینکـه انسـان در مسـیر معرفـت نفـس اگـر واقعـاً طالـب سـیر الـی الله و وجـود باشـد سـراغ امـام میـرود و از او یـاری مـی خواهـد تـا او را از ایـن واژگـونگی نجـات دهـد و او را بـر صـراط المسـتقیم قـرار دهـد چـون انسان بـه طریقـی جادوئی و ابلیسـی در خـودش واژگونـه اسـت پـس نیـاز به امام نیازی عقیدتی و فلسفی نیست ، نیازی وجودی است، نیازی برخاسته از معرفت نفس است .

یکـی از مهمتـرین و بلکـه اصـلاً علـت اصـلی گریـز انسـان از حقیقـت و سـیر وجـودی و سـیر معرفـت و سـیر الـی الله همـان بـی صـبری و بـی طـاقتی انسـان در قبـال ضـعفها و استضـعافها و عـدمش اسـت، و درسـت بـه همـین دلیـل اسـت کـه صـبر محـور تمـام مراتـب دیـن و معرفـت و تکامـل بشـر اسـت و حتـی از لحـاظ مقـام عـالی تـرین و بـالاترین مقـام اسـت و از لحـاظ ارزش محـوری تـرین ارزشـها سـت . صـبر بـر استضـعافها یعنـی اینکـه وقتـی انسـان بـا عـدمیت و استضـعافی در خـودش مواجـه شـد آنقـدر بایـد بـر استضـعاف خـودش بنشـیند و نگـاه کنـد و توبـه کنـد تـا ذات ضـعف خـودش را تـا سـرحد عـدمیتش ببینـد و

تصدیق کند تا از ذات هر یک از این ضعفها ،تا از قلب هر یک از این استضعافها نور یکی از اسماء الهی طلوع کند و از اعماق ذات انسان ظهور کند و اشراق کند، در واقع از این اسماء از شرق وجود طلوع کند .

از یک لحاظ انسان جز بی صبری مشکل دیگری ندارد، «خسته شدم از بس ناتوانیها و زشتیهای خودم را دیدم » رو می گرداند ، از توبه فرار می کند و می رود در مردم گم و گور می شود ، تا خودش را نبیند . در واقع صبر بر عدمیت خویش ، اصلاً معنای اصلی صبر ، صبر بر عدمیّت خویش است که به صورت صبر بر انواع استضعافها ، صبر بر جهل، صبر بر بیماری،صبر بر بی محبتی ، صبر بر انواع ناتوانیهای ارتباطی و عاطفی بروز می کند و در واقع صبر بر عدمیت است ، چرا که عدمی که انسان آن را عدم می پندارد همان وجود است و آنقدر باید بر آستانه عدم بنشیند تا وجود را از عدم دریابد و وجود را از ذات وجودش دریابد ، اصلاً چون نور وجود در ذات انسان نشسته و انسان خلیفه است ، انسان احساس نابودی میکند یعنی اگر وجود نبود احساس نابودی نمی کرد و اگر اسماء الهی در ذات انسان نبود که اسماء منشاء همه قدرتهای الهی است ، انسان احساس ضعف نمی کرد. این یک منطق کاملاً دیالکتیکی است، مثلاً انسان وقتی به انسان صاحب قدرتی رسید بهتر میفهمد که چقدر ضعیف و ندار است. در معرفت نفس هم همینطور است اینکه خداوند میفرماید: « من از میان مستضعفینم برای خود خلیفه انتخاب میکنم » به همین معناست و طبق تعریف ، مستضعفین کسانی هستند که ضعفی را در خود می یابند و آنرا درک و تصدیق می کنند و بر آن می مانند و به جای اینکه ضعفهای خود را در دنیا ببرند و با پول و سیاست جبران کنند ، والبته که جبران نمی کنند که پنهان می کنند، چون انسانی که ضعیف است با پول ضعف خود را از بین نمی برد یا کسی که ترسو است ، با پول ترس جبران نمی شود فقط ترس خود را مخفی میکند. همانطور که آدم ترسو با اسلحه ای که به کمر خود می بندد، میخواهد ترسش را مخفی کند که بر عکس بر سر هیچ و پوچ ممکن است از این وسیله استفاده کند و کسی را بکشد و اعدام هم بشود و اتفاقاً رسوا میشود ،پس نه تنها ترس را جبران یا پنهان نمی کند بلکه بر عکس آنرا آشکار کرده و رسوا می شود. جنبه دیگری از بی صبری انسان در روابط اجتماعی و نژادی است چه بسا انسان بر ضعفهای خودش صبور تر است ولی وقتی این ضعفها به حریم خانواده کشیده میشود ، چون این عدمیت او را دیگران هم می بینند او به دلیل ناس پرستی (مردم پرستی)، این جنبه از شیطنتش قوی تر از جنبه شخصی ودرونی است و بیشتر سعی در پنهان کردن ضعفها دارد. در قرآن شاهدیم که یکی از تهمتهایی که مردمان به مؤمنان میزنند ، میگویند مؤمنان آدمهای سفیه وبیچاره و درمانده ای بیش نیستند و در واقع صبر، صبر بر اینگونه اتهامات است ، که این اتهامات ممکن است از جانب عزیزان مثل همسر و یا پدر و مادر باشد و انسان در این مسئله بی صبرتر می شود و به دلیل ابتلا به وسواس ناس و خناس خیلی ها از راه ساقط می شوند و می روند.

وقتی کسی دعوی ایمان کرد عهد کرده ضعفهایش را پنهان نکند و بر ضعفهایش بنشیند تا خدا با او کاری بکند ، بنا براین حرف مردم یکی از مهمترین امتحانات است. چون طبق قول قرآن : هر گاه کسی گفت «ایمان آوردم » و ایمان آورد من او را امتحان می کنم که او ببیند راست می گوید یا دروغ . این راست و دروغ چیزی از سر آگاهی و عمدی نیست ، انسان چه بسا ناخودآگاه در ارتباط با مؤمن و عارفی قرار گرفته و نور معرفتی پیدا کرده و بویی از معنویت برده ولی هنوز خودش به مقامی نرسیده ولی فکر میکند که چیزی شده در حالیکه نشده و این امتحان برای اینست و از مهمترین امتحانات حرف مردم است که اگر می گویند چه آدم ابله و نادان و بیهویتی هستی و اصلاً اتکاء به نفس نداری تا چه حد می توانی بر آن صبور بمانی. خداوند در مورد این اتهامات به مؤمنان می گوید : ای مؤمنان در مقابل اتهامات دیگران از خودتان دفاع نکنید و بدانید این اتهامات

چون عبای الهی است که خداوند بر شما انداخته و از شما حراست میکند تا دیده نشوید چون کافران هر جا ایمان واقعی ببینند ، دسیسه می کنند تا شخص را نابود کنند ، نور ایمان مشعل نیست که بشود آنرا با فوت خاموش کرد. فوت، همان تهمت و فحاشی است . پس اگر گفته می شود ایمان را تقیه کنید و به بازار نبرید تا خرجش کنید چون با این حرفها از دست می رود و ایمانی نمی ماند، چون ایمان در بازار مشتری ندارد و حتی وقتی تهمت هم میزنند خاموش باشید و دفاع نکنید. این وسوسهٔ به بازار بردن دین برای کسی که پیر و امام دارد دو صد چندان قوی تر است چون فرد از نفس روحانی پیر صاحب کراماتی هم شده و چون از ضعیف ترین آدمها رو به دین می کنند این کرامتها را در بازار می برند تا از جانب همانهایی که مدتها تحقیر شده اند، این کرامتها را بفروشندو ضعفهای گذشته خود را جبران کنند حال آنکه نه تنها جبران نمی کنند بلکه ایمانشان را هم از دست می دهند و می فروشند و در انتها می بینند که چیزی دستشان نمانده است.

تسبیح

تسبیح کردن و در واقع تسبیح چرخاندن در کلیه مذاهب از جمله بودا و هندو و مسیحیت هم بوده و کم کم به صورت تسبیح بازی شد و تسبیح ها طلا و جواهرو مروارید شد و ارزش آن زیر سئوال رفت.

سبوح یا تسبیح : یعنی پاک و مطلق وبی غش ، یعنی دست هیچ کس و هیچ چیزی به او نمی رسد . در قرآن کریم می خوانیم هر چه در زمین و آسمانها هست مشغول تسبیح ذات مقدس پروردگارند خواه ناخواه ،آگاه یا ناآگاه ، حتی آدمهای کافر ندانسته و ناخواسته تسبیح می کنند علیرغم میل خودشان چون اگر تسبیح نمی کردند تا حالا نابود شده بودند.

شاید اولین بار باشد در قلمرو معرفت دینی طرح میشود که تسبیح راز وجود است، اینکه میفرماید:هیچ چیزی نیست الا اینکه مشغول تسبیح پروردگار است ، پس در واقع تسبیح فعلی است که باعث القاء موجودیت کل اشیاء می گردد، پس تسبیح راز بقاء است. خداوند اسماء و صفات خود را داد به کائنات و زمین و آسمانها و هر چه درآن هست و ذات هوئی خود را به انسان داد به بیان دیگر وجود مطلق خود را به انسان و صفات و مادیت خود را به غیر انسان داد ، پس تمام ذرات و کائنات مظهر اسماء الله هستند الا انسان که مظهر ذات هوئی است و لذا قرار است خود را از انسان آشکار کند، پس خدا از صفاتش آشکار نمی شود از ذاتش آشکار می شود ، برای همین انسان خلیفه است. هرشیئی مظهر درجه مشخص و معین از ظهور و بروز یکی از اسماء الهی است، لذا دو موجود نیست که شبیه هم باشد لذا هر موجودی مظهر وحدانیت خداوند است و هر چیزی منفک و منفرد از چیز دیگر.

علم حقیقی، علم بیتا شناسی و یگانه شناسی است نه علم تشبیه شناسی. تسبیح یعنی شباهت زدایی یعنی همان شرک زدائی است. یعنی هر شیئی مظهر درجه ای از اسماء الهی است، فی المثل اگر این شیء یا درخت مظهر فلان درجه از ظهور و بروز اسم حی است «حی : زنده» این درخت بلا وقفه این اسم را که موجودیت آن برآمده از این اسم است و ظهور این اسم است را از خود تنزیه می کند و می گوید : این من نیستم ، این خداست یعنی به میزانی که هر شیء آن اسمی را که وجودش از آن سر برآورده ، از خودش منزه میکند و منسوب به خدا میکند ، هست و به میزانی که میگوید: این من نیستم ، این همان شرک زدایی است و خداوند میفرماید: این شرک ظلم عظیم است و باطل می شود. مولا میفرماید : پرستش خدا از طریق صفاتش عین شرک است. به بیان دیگر نه تنها هر

شیئی باید این اسماء را تسبیح کند از وجودش و منسوب به خدا کند یعنی خود زدایی و من زدایی کند تا بتواند باشد بلکه نباید این اسم و صفت را بپرستد یعنی خدا را بواسطه این صفت بپرستد زیرا اگر چنین کند بازخود پرستی است. فی المثل اگر ما خدا را بواسطه اینکه به ما رزق می دهد بپرستیم این همان شرک ماست ، این نان پرستی و پول پرستی ماست . این تسبیح و تنزیه در مورد انسان به چه شکل است؟ گفتیم که انسان مظهر ذات پروردگار است یعنی بری از صفات است برای همین انسان ضعیفترین موجود عالم است و لذا کافرترین موجود عالم است. انگشت شماری از انسانها واقعاً تسبیح می کنند همانطور که می فرماید : اکثر مردمان سایه هایشان را سجده می کنند و سایه هایشان خدا را سجده میکنند چون سایه مرتب در حال سجده است و بر خاک می خزد. گفتیم که انسان مظهر ذات است نه صفات، برای همین ضعیفترین و درمانده ترین حیوانات است و به همین علت از سر ناچاری و از ضعفش به تکنولوژی روی آورده است . او برای اینکه بتواند بقای مادی اش را حفظ کند به تکنولوژی متصل شده و لذا تکنولوژی دال بر پستی انسان است نه دال بر اشد امنیت انسان. چون انسان حتی در غرایز حیوانی اش هم آنقدر ضعیف بود که به تکنولوژی متوسل شده است.

زمین و آسمان و آنچه در آن است مسخر در وجود انسان است یعنی همه چیز از جمله ملائک انسانها را سجده می کنند ، یعنی سجده موجودات عالم و کائنات و تسبیح آنها متوجه انسان است نه الله ، که خلیفةالله در عالم ارض است. آنها خلیفةالله را تسبیح و تنزیه و سجده می کنند نه الله را. اصلاً خداوند به همین خاطر خلیفه گذاشته یعنی هر کاری قرار است با او بکنند با جانشین او بکنند. «خلیفة فی الارض» یعنی جانشین در کائنات و عالم هستی و هر چه که در عالم ماده است انسان را تسبیح و سجده می کند ، خاصه انسان کامل را، یعنی امام مبین را . و اینکه گفته میشود : « کل شیء احصیناه فی امام مبین » یعنی هر چه که در جهان هست متمرکز در وجود امامی آشکار است یعنی انسان کامل مسجود و مسبوح کل کائنات است و اینکه کل کائنات را خداوند مسخر در وجود انسان کرده به همین معناست . وقتی انسان را سجده می کنند و تسبیح می نمایند ، یعنی تسلیمِ انسان هستند. پس چه کسی است که خود خدا را سجده می کند ، فقط یک نفر است در هر دورانی که خدا را به صورت مطلق و کامل تسبیح می کند و آن امام مبین یا امام مطلق است . کل کائنات امام مبین را تسبیح می کنند و امام مبین هم خداوند را تسبیح و سجده می کند .

حال سئوال اینست که تسبیح و تنزیه و سجده کرات و ذرات و افلاک و ملائک نسبت به انسان با بنی آدم چه می کند و این چه واقعه ای است . گفتیم که فقط یک عارف و در کمالش امام مبین است که سجده را در می یابد و آنها را محول به ذات خود که خداوند است می کند ولی انسانهای دیگر چون جاهلند این کار را نمی کنند ، به همین علت است که تسبیح عارفانه ترین و عالمانه ترین عمل دینی است و تسبیحی که در آن علم و معرفت نباشد تبدیل به تسبیح ضد تسبیح می شود و تبدیل به ورد میشود و می بینیم که مثلاً فرد یک چله نشسته و یا حق یا هو گفته سر آخر شیطان شده است ، از این نوع کم نداریم و چه بسا ممکن است به کرامات و معجزات و جادو و جنبل هم رسیده ولی اینها فقط کرامات شیطانی است و الهی نیست و خیلی ها را هم فریب داده یعنی تبدیل به دجال شده است مثل جوکی ها در هند. وقتی فردی در ذکری به خدا نسبت نمی دهد و در هر مثلاً یا رحمان و یا رحیمی خودش را تسبیح می کند، این را به خدا نسبت نمی دهد ، به خودش نسبت میدهد. پس اگر گفته می شود کسی که امام ندارد کافر است حتی اگر دائم الصلوة باشد برای اینست که ظلمانی و جاهل است و صلاتش ضد صلوة و تسبیحش ضد تسبیح است و شبانه روز ابلیس را در خودش پرورش میدهد و خلیفه ابلیس میشود و به قول علی (ع) : چه بسا شیاطینی در صورت آدمی که شبانه روز شیطان را سجده میکنند یعنی نفس خودشان را .

آنچه که موسوم به نفس بشری یا روان بشری و امیال و احساسات و غرایز و اندیشه ها و اعمال و کار بشری است همه معلول تسبیح و سجده کائنات بر انسان هستند و انسان اگر ذره ای به خود مراقبه داشته باشد ، می بیند جریان اندیشه و روان چیزی نیست که انسان آنرا از نزد خود تولید کند و مرتباً از جایی بر او وارد می شود و این حاصل تسبیح و سجده کائنات بر انسان است و اینکه گفته میشود جهان را مسخر وجود انسان کردیم به همین مفهوم است ، انسان با نفس و روان خود چه میکند ؟ یا می پرستد آنرا که همان دنیاپرستی است یا آنرا تسبیح می کند و منسوب به خداوند میکند و این کاری است که مومنان عارف می کنند و هر آنچه را که از زمین و آسمانها و کائنات دریافت می کنند به او نسبت می دهند و از این طریق تزکیه نفس می کنند و نفس خود را از غیر خدا پاک می کنند تا به ذات خود برسند ، در محضر اسماء الهی که از ازل در انسان نهاده شده است. این اسماء ، ذات کل کائنات و اشیاء و موجودات است و درست به همین دلیل است که کل کائنات انسان را سجده می کنند چون در می یابند که سر نخ موجودیت خودشان در ذات انسان است یعنی آنها ذات انسان را می بینند و این انسان است که نسبت به خودش کور است.

انسان جاهل و کافر هر آنچه را که از جهان بیرون بر او وارد میشود خودی میکند و میگوید از خودم است ، خودم تولید کرده ام ، هنر و سواد منست و هر چه بیشتر سعی میکند در جهان بیرون آنرا اثبات کند ، بیشتر پوچ تر و باطل تر میشود ، چون دروغ است و دروغ را هم که نمیشود اثبات کرد، و انسان فقط از طریق تسبیح و ملحق شدن به ذات خود که قلمرو اسماء الهی است میتواند به خودیت ذات خودش و به ذات خودی این اسماء در خودش برسد و این اسماء از ذات خودش مشعشع و نورانی میشود و اول و آخر وظاهر و باطن انسان یکی می شود و به مقام توحید یا صدق میرسد.

تسبیح یک مؤمن سالک چیست ؟

اولین شرط تسبیح اینست که انسان در هدایت باشد . هدایت یا بواسطهٔ خود پروردگار است ، بواسطهٔ نزول روح با ملائک بر کسی که خود یکی از اولیای الهی است و در مقام رب و امام مؤمنان است ، و دیگر هدایتی است که مؤمن در رابطه با امام یا پیرش دارد. برای همین گفته میشود که بی امام کافر است . کسی که حامل روح است ، روحی که یا از طریق خدا و یا از طریق امام بر سالک وارد میشود. تسبیح مال چنین کسی است و ورد و تسبیح انداختن کسی که امام ندارد باد هواست و نه تنها این اعمال او تسبیح و تنزیه نیست بلکه عین خودپرستی است . تسبیح ضد تسبیح است ، زیرا تسبیح یعنی من زدایی : نفیِ خود و اثبات خدا از درب وجود پیر. علی (ع) میفرماید : خدا جز در وجود ما شناخته و پرستیده نمی شود.

تسبیح دو نوع است : عملی و نظری .

تسبیح نظری : کاری درونی و روحی و باطنی است که سالک انجام میدهد . تمام اسماء و صفات الهی را از خود سلب میکند و منسوب به خدای امام می کند، زیرا تحت الشعاع نوری است که از امام به او میتابد و نور امام بر نور اسماء ذات فرد می تابد و نور علی نور میشود که باعث هدایت است.

حتی کافران هم تسبیح می کنند خواسته یا ناخواسته . تسبیح به معنای من زدایی و خود براندازی است و کافران هم جبراً همیشه مشغول خود براندازی خویشند، در عذابهایی که میکشند در فعل و نظر مدام باطل می شوند و این کمال رحمت خدا بر آنهاست زیرا اگر این تسبیح را هم انجام ندهند بطور کامل نابود می شوند ، نابودی به معنای واقعی کلمه . مقام ارحم الراحمینی خدا را در رابطه با

کافران اهل دوزخ از هر جایی شدیدتر می توان دید. با اینکه آنها خدا را نفی و انکار می کنند واین باعث نابودی است ولی خدا نمی گذارد که آنها نابود شوند و از طریق تسبیحِ جبری که بر آنها تحمیل می کند و « من» آنها را به جبر باطل می کند. همانطور که در دعای ابوحمزه ثمالی : پروردگارا از تو درخواست میکنم «منِ» تو را به جای «منِ» خودم . و این کامل ترین نوع تسبیح است، این مغز تسبیح است. من را از من بگیر و تو باش در من و مگذار که من باشم ، یعنی مگذار نابود شوم.

واما تسبیح عملی سالک و مؤمن در رابطه با پیرش چیست؟

همان اطاعت بی چون و چراست که بارها ذکر شد. اطاعت بی چون و چرا یعنی اطاعت بی منی، زیرا وقتی مرید از پیر بر اساس چون و چراهای منطقی، عرفانی، فلسفی ، اقتصادی، وسیاسی ودینی و شرعی و . . . پیروی میکند دیگر پیروی از پیر نیست بلکه از خود پیروی می کند به اسم پیروی از پیر، و این باعث هدایت نمی شود زیرا تسبیح نیست و در حقیقت « من » خود را پروارتر می کند به اسم اطاعت از امام.

در واقع مرید از طریق اطاعت بی چون و چرا « من» خود را نفی می کند و « من» امام را ثابت می کند و « من» امامش خداوند است. امام اگر عارف واصل است انسان هویی است و الهی شده است پس خدای امامش را ثابت می کند و این تسبیحِ عملی است. تسبیح نظری هم نتیجۀ ثانوی تسبیح عملی و اطاعت بی چون و چراست.

در حقیقت روحی که بر اولیای الهی نازل میشود یعنی بر کسانی که ربشان الله است ،همان روح از وجود امام به شیوۀ دیگری بر مرید وارد میشود از طریق امام، یعنی خدا صلوة میکند بر امامش و امام صلوة می کند بر مؤمنان و مؤمنان هم صلوة می کنند بر امام و یا رسول خدا . این امر هدایت و تسبیح است. آنچه که در وجود مؤمن مانع دریافت نور است « من» است . این ظلمت و حجاب اوست. بقول حافظ : تو خود حجاب خودی از میان برخیز. انسان « من» ظلمانی خود را می شکند تا نور و روح امام را بگیرد و اجازۀ صلوة دهد به امامش تا بر وجودش وارد شود ، تا این نور به نور ذات اسماء ازل که در وجودش نهاده شده برسد و نورعلی نور شود و باعث هدایت شود.

عالم هستی و موجودیت بشری معلول از خود گذشتگی خداست پس وجود معلول گذشتن از خود است، یعنی معلول عشق است. پس هر کس بگوید « من» ، خود را محکوم به نابودی کرده است. بنابراین تسبیح راز بقاست. تنازع عرفانی همان تسبیح است . تنازع بقا در زیست شناسی است و تنازع بقاء در معرفت و در دین همان تسبیح است که در عالم جاری است و راز بقای جهان است، به همین دلیل است که در روایات آمده است : « وقتی امام زمان پس از ظهورش کشته شود ، قیامت کبری شروع میشود و بساط کائنات جمع می شود » ، زیرا دیگر کسی نیست که خدا را تسبیح کند، پس عالم هستی هم محکوم به نابودی می شود ، زیرا کل کائنات تسبیح و سجده می کنند امام را و امام هم تسبیح و سجده میکند خدا را و این راز بقاست و مفهوم حقیقی امامتِ امام است ، چه در دوران غیبت و چه در دوران ظهورش . همه چیز متحصن در وجود امام مبین است به دلیل امر تسبیح. اگر سالک در رابطه با امامش تسبیح نکند ، مانع صلوة امام بر خودش میشود و بر خود ظلم می کند و این نور که به سمتش می آید را پس میزند و تبدیل به نار می کند و برگردانده میشود به سمت امام ، امام اگر این نار را دوباره به سالک برگرداند، سالک می سوزد و هلاک میشود مگر اینکه این نار را بر جان خود بپذیرد و به سالک مهلت دهد تا از عُجب و خود پرستی

دست بـردارد کـه البتـه اگـر مهلـتش تمـام شـود بـه امـر حـق هـم اجـازه نـدارد کـاری بکنـد و آنجاسـت کـه سالک از عرصه روشنایی سقوط می کند در تاریکی و از هدایت خارج میشود.

در حقیقـت کـل سـیر تجلـی اسـماءالله از ذات سـالک تحـت الشـعاع نـور وجـود امـام همـان سـیر پلکـانی الـی الله و معـراج اسـت، همـان سـیر از خلـق بسـوی حـق اسـت تـا لقـاالله. خـود لقـاالله هـم همـانطور کـه عارفـان واصـل معتقدنـد ، دو نفـر جمـال حـق را بـه یـک صـورت نمـی بیننـد و حتـی یـک نفـرهم دو بـار دیـدار را بـه یـک صـورت نمـی بینـد، یعنـی هـر بـار از منظـر یکـی از اسـماء دیـدار مـی کننـد و اسـماء الهـی خیلـی بیشـتر از ایـن هسـتند، بینهایـت هسـتند و همـه اسـماء ، اسـماء الله و همـه کلمـات ، کلمـة الله هسـتند. مـثلاً یـک عـارف از منظـر یـا حکـیم ، دیگـری از منظـر یـا لطیـف و یـا کـریم و . . . . دیـدار میکنـد . آخـرین و کـاملترین دیـدار ، دیـدار ذات احـدی و هـویی پروردگـار اسـت کـه جمـال ذات اسـت و جمـال هـویی پروردگـار اسـت کـه عـارف بصـورت خـودش دیـدار مـی کنـد. علـی(ع) : « خـدا خـودِ خـود شماسـت ». یـک دلیـل کـه کـافران در قیامـت کبـری خـود را بـا صـورت در آتـش مـی اندازنـد بـرای اینسـت کـه مـی بیننـد ایـن جمـال خودشـان بـوده اسـت . کـافر در حقیقـت منکـر خـودش و لـذا خـدا را هـم انکـار مـی کنـد. کسـانی او را انکـار نمـی کننـد کـه امـام داشـته انـد. حـدیث : « در آن روز کـافران و مشـرکان و متـدینِ بـی امـام در حضـور خـدا مـی گوینـد تـو خـدای مـا نیسـتی و حاضـر نیسـتیم تـرا سـجده کنـیم و بپرسـتیم .» ایـن همـان مالیخولیـای خـدای ذهنـی و خیـالی شـخص اسـت ، بطوریکـه حتـی بـا دیـدن خداونـد و در حضـوراو ، او را نمـی شناسـند و بـاور نمـی کننـد. فقـط کسـانی کـه امـام داشـته انـد خـدا را تشـخیص داده و سـجده مـی کننـد، چون نور هدایت داشته اند و می دیدند.

در کمـال معـراج و دیـدار، فـرد جـامع جمیـع همـهٔ اسـماء الله مـی شـود ، منتهـی از درب یکـی از اسـماء ، کـه از همـان درب پروردگـارش را در همـین عـالم خـاک دیـدار مـی کنـد. از اینجاسـت کـه از هـر صـد تنـی کـه بـه اینجـا میرسـند شـاید یکـی هـم برنگـردد بسـوی خلـق، کـه بقـول اقبـال : هـر کسـی کـه جـای محمـد(ص) بـود دیگـر از معـراج بـاز نمـی گشـت. یعنـی ایـن سـیر از حـق بـه سـوی خلـق را انجـام نمـی داد.از عـرش کبریـایی حـق بـه درک اسـفل السـافلین خلـق بـاز نمـی گشـت. ایـن بـاز گشـت تسـبیح دیگـری اسـت کـه هـر کسـی تـن بـه ایـن تسـبیح نمیدهـد. ایـن امتحـان آخـر اسـت کـه حضـرت محمـد(ص) دربـارهٔ علـی(ع) فرمـود کـه: «علـی بـه چیـزی امتحـان شـد کـه هـیچ بشـری تـا کنـون نشـده اسـت ». در محضـر حـق مـی تـوان مانـد ولـی بـرای رضـای خـدا و عشـق برتـر میتـوان بصـورت اختیـاری بسـوی خلـق بازگشـت، در ایـن بازگشـت همـهٔ آنچـه را کـه بدسـت آوردی بایـد تسـبیح کنـی وبـه سـمت خـدا بـازگردانی و خـود را خلـع سـلاح کنـی، و ایـن وادی آخـر سـیر الـی الله اسـت کـه وادی فناسـت و سـیر فناسـت. بـا تسـبیح همـین اسـمائی کـه از وجـودش جوشـیده تمامیـت خـود را نفـی مـی کنـد و وادی فقـر و فاقـه اسـت. الفقـر فخـری. مثـل گـدایی کـه پـس از عمـری تـلاش شـاه شـده و از شـاهی دسـت مـی کشـد و در میـان خلـق بـه گـدایی و محنـت کشـی میآیـد تـا خلـق را بسـوی خـدا بکشـاند. ایـن سـیر از حـق اسـت بسـوی خلـق . دو مرتبـه عرصـهٔ فنـا و تسـبیح ذات اسـت و خـود برانـدازی حقیقـی اسـت، و از اینجاسـت وادی ربوبیـت. فـرد از عبودیـت وارد ربوبیـت میشود که بر روی زمین مظهر فقرو فناست. یعنی علی و علیین. اینها هستند انسانهای کامل.

در حقیقـت انسـان در سـیر از خلـق بسـوی حـق کـه عرصـهٔ کشـف اسـماء ذات اسـت دائمـاً از عـدم خـود میگـذرد تـا بـه وجـود برسـد ، از عـذاب میگـذرد تـا بـه رحمـت برسـد ، از تـاریکی میگـذرد تـا بـه نـور برسـد، از حماقـت میگـذرد تـا بـه علـم برسـد ، از شـقاوت میگـذرد تـا بـه محبـت برسـد . پـس هنـری نکـرده اسـت ، گـر چـه اکثـر مـردم همـین را هـم نمـی تواننـد . هنـر در ایـن اسـت کـه انسـان برسـد بـه وجـود و دیـدار خـدا و بعـد بـازگردد، همـانطور کـه خـدا از خـود گذشـت و ایـن اخـلاق الله اسـت . ایـن ربوبیـت خـدا و رب العـالمین است . امام کامل اینست که همه چیز متحصن به وجود اوست .

مقداری دربارهٔ کلمه صحبت می کنیم : کلمهٔ الله و اسماء الله همه کلمات خدا هستند. کل عالم هستی ظهور و تجسم کلمات خدا هستند. خداوند هم در ازل یک کلمه بود. اولین چیزی که خلق کرد لوح و قلم بود ، کتابی نوشت و گفت بشو و شد این جهان هستی . کلمات در خودشان خلق و متجلی شدند. از طریق اسماء الله انسان به مقام خلاقیت و خلقت میرسد و خداوند می فرماید: از من اطاعت کنید تا چون من شوید، یعنی به مقام کن فیکون برسید ، چون خداوند از طریق اسماء الله خلق کرد . عالیترین کلمه ، کلمهٔ الله است. که در مورد کلمهٔ الله در آثار گذشته به تفصیل صحبت شده است. اشاره می کنیم که کلمهٔ الله ، کلمهٔ خلقت است یعنی کل جهان هستی عرصهٔ ظهور کلمهٔ الله است . الله : ا ل +لا یعنی آن لای معروف ، عین معنای بودِ نبوداست. وجودِ عدم. خداوند در عرصهٔ قبل از خلقت جهان به معنای عدمِ وجود است، که درک آن محال است و فقط بواسطهٔ هوش قلبی می توان این تناقض را درک کرد ، نه استدلال ذهنی ولی عرصهٔ خلقت ، عرصهٔ وجودِ عدم است، ظهور عدم و این کلمةالله است و انسان کامل در رجعت خود از حق به خلق تجلی وجودِ عدم یا بودِ نبود می گردد. یعنی به وجود خدا در عرصهٔ قبل از خلقت میرسد ، این همان اول و آخر یکی شدن است. هوالاول والآخر ، ظاهر وباطن . اول هوی ذات پروردگار است و آخر انسان کامل است، که هر دو یکی است. انسان کامل محل ظهور کلمهٔ الله است . این بیان هرگز به این ساده گی بر زبان هیچیک از عرفا رانده نشده جز در تقیه و سر بسته و شعر و استعاره .

امام سجاد می فرماید : اگر آن گوهره ای را که خدا در ما نهاده آشکار کنم ، مسلمانان ما را سنگسار می کنند. یعنی اگر بگوئیم که محل ظهور کلمهٔ الله هستیم، همان چیزی که بایزید گفت. و حتی برتر از آن ، اول گفت من الله هستم و بعد گفت من از الله هم برترم . در اینباره در کتاب شطحیات بحث شد، که این همان ارحم الراحمینی خداست که حتی انسان را از خودش برتر نهاده است و مریدی انسان را می کند و بر انسان صلوة می کند. همانطور که در حدیث قدسی می خوانیم که حضرت محمد (ص) دید که خداوند بر علی (ع) صلوة می کند. « تبارک الله احسن الخالقین » خداوند افزون آمد از بهترین خلقتش که انسان کامل بود. چرا انسان برتر از الله است؟ چون رسالت الهیت را بر دوش کشیده است نه در عرش بلکه در دوزخ اسفل السافلین در میان خلق . این همان امتحانی است که امامان شدند و اولین آنها محمد و علی بودند.سکوت ۲۵ ساله علی (ع) هم همین است . علی که نعره هایش در میدان جنگ دشمن را هلاک می کرد به وضعیتی در میان خلق دچار شده بود که همسرش فاطمه بر درب منزلش کشته می شود و او دم بر نمی آورد . او را در میدان شهر طناب پیچ می کنند و تف ولعن می کنند و او هیچ اعتراض نمی کند، این معنای فتبارک الله احسن الخالقین است . اینجاست برتری انسان نسبت به الله در نزد الله نه در نزد انسان . انسان که از خدا برتر نیست . این برتری عشق است. برتری مقام نیست ، اینجا که انسان مقامی ندارد ، خود را خلع مقام کرده و نیست و نابود کرده است . پس برتری عشق است نه مقام ، و کلمهٔ الله برترین کلمات است .

خداوند می فرماید: «ما تمام نشانه های خود را در آفاق وآنفس آشکار می کنیم تا بدانید او حق است» این اوئی که حق است چنین انسانی است و این مصداق اناالحق حلاج است. کسی که از عرش به اختیار خودش و به عشق خدا به درک اسفل السافلین آمده تا دشمنان خدا را بسوی خدا دعوت کند.

یکبار دیگر بحث تسبیح را بطور اجمالی مرور می کنیم. یکی از مسائل اساسی فرهنگ اسلامی ، مسیحی ، بودایی دربارهٔ تسبیح این است که پنداشته شده تسبیح همان ورد است . چنین تصور شده که اگر انسان اسماء الهی را تکرار کند مشغول تسبیح خداوند است ، و این جهل است .

تسبیح یک واقعه و تحول و یک تبدیل عظیم در اندیشه، نفس و روح وروان بشر است. حیاتی ترین واقعه در نفس انسان است . قبلاً نشان دادیم که این تسبیح راز وجود است و هیچ چیز در آسمانها و زمین نیست مگر اینکه مشغول تسبیح خداوند است . یعنی مخلوقاتی که تسبیح نمی کنند از صحنهٔ حیات و هستی حذف می شوند، و اکثر مردمان ندانسته و نخواسته تسبیح می کنند. از آنجا که تسبیح کردن همان خودزدایی است، مؤمنی که آگاهی دارد در قلمرو عمل و زندگیش اطاعت بی چون و چرا از پیرش دارد . کافران و جاهلان نیز ندانسته تسبیح می کنند، برای همین وجود دارند ، که همان ابطال خواسته هایشان است و عذابهایی است که می کشند و در آن قرار دارند.

پس یا از طریق معرفت و اطاعت بی چون و چراست یا از طریق ابطال خواسته ها و عذابهایی که انسان میکشد ، تسبیح که همان من زدایی است صورت می گیرد.

مراحل تسبیح را بطور کلی اشاره می کنیم تا به نتیجهٔ نهایی برسیم. همانطور که گفته میشود انسان بی امام نماز ندارد و کافر است، پس تسبیح هم ندارد ، الا تسبیح ظالمانه در عذاب . تسبیح عارفانه و رحمانی مختص کسی است که امام دارد و اطاعت بی چون چرا میکند. رابطهٔ یک مؤمن با امامش قلمرو تسبیح است.

بزرگترین شرک یک مؤمن به چه صورت است؟ بقول قرآن هیچکس ایمان نیاورد مگرآنکه مشرک شد. این شرک به چه صورت است ؟ لفظ مؤمن مربوط به هویت کسی است که امام دارد و از او اطاعت می کند. مؤمن از خدای خیالی و ذهنی رها شده و حقانیت خدای امامش را پذیرفته است،یعنی از خدای خیالی رها شده و از خدای حقیقی که در وجود امامش است اطاعت میکند. پس مؤمن می فهمد که شرک چیست، توحید برایش مفهوم عینی و حسی دارد. توحید یعنی اطاعت بیچون و چرا از امام. هر کسی یا ایده ای را با امامش شریک کند شرک محسوب میشود. کسی که امام دارد. چند گامی برداشته باشد بی تردید نان و دوغ و آب و پُست و مقامش را شریک امامش نمی کند، گرچه که اینها هم هست ولی ریشه ای ترین شرکی که به آن مبتلا میشود از طریق به میدان کشانیدن خدای خیالی و ظنی است که سابقاً به آن مبتلا بوده است. طبق کلام قرآن: «مشرکین کسانی هستند که خدا را با ظن خود پیروی می کنند که همان هوای نفس آنان است ، صاحبان ظلم عظیم هستند.» عمری انسان به خدای ذهنی مبتلا بوده و طبیعی است که دو روزه پاک نمی شود و انسان باید تلاش کند . حال اهمیت تسبیح را برای یک مؤمن بهتر درک می کنیم. اولین تسبیح برای مؤمن خلع سلاح کردن خدای ذهنی است یعنی اسماء را خلع ید کند از آن خدای خیالی، یعنی تمام اسماء الهی را از او بگیرد ، یعنی رحمان ، رحیم و . . . . را تسبیح کند و از او بگیرد و دوم منسوب کردن این اسماء به خدای وجود امامش، وقتی که اینکار را می کند اسماء تبدیل به تفضیلی و عالی می شوند یعنی رحمان و رحیم می شود ارحم الراحمین ، کریم میشود اکرم ، عظیم میشود اعظم برای اینکه امام درب رحمت مطلقه خداوند است . مرحلهٔ سوم تسبیح عبارتست از : از خدای امام و از وجود امام این اسماء را طلب کند ، گر چه امام خودش این نور و اسماء را به مؤمنانش میدهد ولی این کافی نیست. خداوند میداند در قلوب شما چه میگذرد ولی اگر بر زبان نیاورید با صدای بلند باعث هدایت شما نمی شود، باعث عُجب و خود بینی میشود و امر مشتبه میشود و می پنداریم که اسماء از ماست و این کفر محض است.

انسان وقتی مقروض است و یکی از دوستان هم میداند و در خفا پول در جیب من می گذارد من چه فکر می کنم، می گویم معجزه هم بلدم ، از جیبم پول سبز شده ، دیوانه میشوم. ولی اگر از دوستم بخواهم به من قرض بدهد در اینصورت دچار جنون نمی شوم و قدر آنرا میدانم که باید ادا کنم و اگر هم نخواهد به من بخشیده و هبه کرده است ، این حقیقت را فراموش نمی کنم . این در رابطه با

امـام هـم وجـود دارد . امـام دریـایی از نیـاز هـای مؤمنـانش را بـدون آنکـه بداننـد و بـر زبـان آورنـد، بـر آورده مـی کنـد و عـذابها را رفـع مـی کنـد ولـی باعـث هـدایت نمـی شـود . در سـیر الـی الله بایـد بـا زبـان صـریح نیازهـایش را از امـام بخواهـد و طلـب کنـد. وگرنــه هـر روزی کـه در رحمـت امـام قـرار دارد و از آن برخـوردار اسـت کـافر تـر و خـود خـواه تـر و دیوانــه تـر میشـود . بـه دلیـل همـان مثـالی کـه ذکـر شـد . بنــابر ایــن بحــث تســبیح هســتهٔ مرکــزی عبودیــت و هــدایت انســان اســت و جــای بحــث بســیار دارد و ایــن مفـاهیم بطـور کلـی بیـان شـده کـه ذکـر مصـادیق آن نیـاز بـه صـدها سـاعت زمـان دارد. بطـور مثـال خداونـد در قـرآن میفرمایـد: «مـن میـدانم در دلهـای شـما چـه میگـذرد و شـما چـه مـی خواهیـد، ولـی اگـر بـه زبـان نیاوریـد هـدایت نمیشـوید.» ایـن یکـی از جنبـه هـای تسـبیح اسـت . مگـر نـه اینسـت کـه تسـبیح مـن زدایـی و خـودزدایی اسـت و دچـار عُجـب نشـدن ، پـس اگـر انسـان نیازهـایش را پـیش امـامش نبـرد و بـا او در میـان نگـذارد ، دچـار عُجـب و منیـت مـی گـردد. پـس عملـی ضـد تسـبیح اسـت و باعـث گمراهـی میشـود و همچنین ضلالت و حس نابودی و عذاب است .

مرحلـهٔ دیگـری از تسـبیح کـه تسـبیح خـاص امامـان و علـی واران «علیـین» اسـت و خـود محمـد مصـطفی (ص) آنـرا ابـداع کـرده اسـت و اولیـای محمـدی هـم بـه تبعیـتِ او ایـن تسـبیح را انجـام میدهنـد : اینسـت کـه او از معـراج بازگشـت و ایـن کـار هـر کسـی نیسـت . محمـد در معـراجش بـه مقـامی رسـید کـه مظهـر تمـام اسـماء الهـی شـد ، کسـی کـه بـا خـدا دیـدار مـی کنـد و جمـال او را کـه جـامع جمیـع تمـام کمـالات اوسـت مـی بینـد، نـور مطلـق خداونـد بـه او منتقـل میشـود ، جمـال خـدا فیزیکـی و خـاکی نیسـت بلکـه نـور مطلـق اسـت و در دیـدار بـا بنـده اش بـر او وارد مـی شـود ، بـه عبـارتی بـر او صـلوة میکنـد، و آن فـرد خلیفــهٔ الله و انسـان کامـل و مظهـر همـهٔ اسـماء الله میشـود و کسـی کـه بـه ایـن مقـام رسـیده ، آیـا حاضـر اسـت آنـرا از دسـت بدهـد ، زیـرا بـرای همـین بـه اینجـا آمـده اسـت و بـا عشـق ایـن بـه راه آمـده اسـت. بـرای همـین میگوینـد تسـبیح آخـر، تسـبیح محمـدی اسـت و کـار عقـل و شـریعت نیسـت بلکـه داسـتان عشـق محـض اسـت کـه از مقـام الوهیـت و خـدائیت خـود بگـذرد و از عـرش اعـلا بـه درک اسـفل السـافلین بـازگردد و تبدیل به مستضعف ترین موجود روی زمین شود تا نور هدایت خلق قرار گیرد درمیان خلق جهنمی.

بـه ایـن مـی گوینـد مقـام فنـا و فناپـذیری و آخـرین مرحلـه کـه تسـبیح کـل اسـماء الهـی اسـت، کـاملترین مقـام در عرفان عملی است.